

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ وَعَلَىٰ عَٰلِهِ وَتَجَلَّ جَلِيلُهُ

فارسی (۲)

رشته‌های ریاضی و فیزیک - علوم تجربی - کیمیا و علوم انسانی - علوم و مهارت‌های زندگی

پایه یازدهم

دوره دوم متوسطه





وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب:	فازسی (۶) - پایه یازدهم دوره دوم متوسطه - ۱۳۹۰
پدیدآورنده:	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:	دکتر ملیحه کشمیری درسی عمومی و مشخصه نظری
کتابخانه پژوهش و برنامه‌ریزی درسی و تألیف:	محمدرشدین بیرواد محسنیان، حسین قاسمی‌بومقنات، سیدعلی صالحی حقیق، رضا مراد صحرایی، مریم‌تاشی زهرا، علیرضا معزایی، ناصیه جلی پارکی، مریم‌شادنگی حقیقت‌گنجی خضاری، مازاجت جلی‌تربت، کارن نبیوش علی‌وند و جعفری، و محمدرشدین خضاری (تألیف شعری برنامه‌ریزی)
مدیریت آماده‌سازی هنری:	حسین قاسمی‌بومقنات (ترسیم گرافیک)، شهره چهارمادانی، سمانه‌لی وکیل و محمدرضا سنگری (تألیف گروه تألیف)، حسین لایلی (بیراستار)
کتابخانه پژوهش و آماده‌سازی:	لارزه گل‌خاروش برنر و جبین موک آموزشی
نشانی سازمان:	احمدیه‌المسی (میدان موقوفات و خاندان)، جاده مطهری، ایستگاه قادی، محله‌آزاد، طرح جواد، جنب عیالی، مساحت ۵۰۰ مترمربع (تعمیرات)، خیابان یزدانی، معریش، ساختمان، واحد ۱۰۰۰، تهران، شیوه‌نامه، فاطمه پزیشگر، کبری جلی و جمعیته‌ت گدایش (آمورگه‌سازی)
ناشر:	تهران، خیابان آریاشهر شمالی - ساختمان شماره ۹ - آموزش و پرورش (کتابخانه عمومی) - تلفن: ۸۸۸۲۱۱۶، فکس: ۸۸۸۲۱۱۶، پست‌کد: ۱۳۳۴۱۶۰۹۱۳، پست‌کد: ۹۳۵۴، ۹۳۵۴
چاپخانه:	وبسایت: www.iranbook.ir و www.zabapack.ir
سال انتشار و نسخه چاپ:	شرکت چاپ و نشر گنگ‌های درسی ایران، تهران - کیلوستر ۱۷، جاده مخصوص کرج - خیابان (۴) (پارویجش)، تلفن: ۴۴۱۵۱۶۱، فکس: ۴۴۱۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۱۵۱۳۳
	شرکت چاپ و نشر گنگ‌های درسی ایران، تهیه‌کننده محسن *
	چاپ هشتم ۱۴۰۲

شماره تماس: ۰۲۱-۹۶۹۸۰۰۰

ISBN: 978-964-05-2778-5



جوانی عاقلتر جوانی است
و پندش در آن را در علم و
توان سازش هم جوانی
عمری است که انطباق
امین و صالح بشوند
مملکت ما با آن صاحب امین
می تواند مستقر باشد
امام خمینی جانشین سرافراز

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به‌سورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، نقیصه، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب‌مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



11 استاپش: تحفہ خدا

12 فصل یکم: ادبیات تعلیمی

1 درس: یکہ تیکہ

2 کارگاہ متن پڑھی

3 صحیح حکمت: ہفت

4 درس: دوم: ناقصی بہت

5 کارگاہ متن پڑھی

6 شعر گوئی: زاغ و کیکہ

13 فصل دوم: ادبیات ہایداری

1 درس: سوم: در امواج بند

2 کارگاہ متن پڑھی

3 صحیح حکمت: چوسر و پاش

4 درس: چہارم: درس آزاد ادبیات ہومی ۱

5 درس: پنجم: آغاز گری تہا

6 کارگاہ متن پڑھی

7 روان گوئی: لاغر لہند

14 فصل سوم: ادبیات عشاقی

1 درس: ششم: پروانہ عشق

2 کارگاہ متن پڑھی

3 صحیح حکمت: مردان یاقتی

4 درس: ہفتم: باران محبت

5 کارگاہ متن پڑھی

6 شعر گوئی: کتاب حسن

15 فصل چہارم: ادبیات سار و زندگی

1 درس: ہشتم: در گوئی عاشقان

2 کارگاہ متن پڑھی

3 صحیح حکمت: چلے پاش

4 درس: نہم: تپق لطیف

5 کارگاہ متن پڑھی

6 روان گوئی: عیالقی دوستی

۱۲۸ فصل پنجم: احیاء التالاب الاسلامی

۱ درس نغمہ: یادگد تجزی

۲ کارگاہ متن پڑھیں

۳ صحیح حکمت: پہ یاد ۲۲ پھن

۴ درس یازدہم: بارانِ طالشق

۵ کارگاہ متن پڑھیں

۶ شعر گوئی: صبح برنو

۱۲۹ فصل ششم: ایباتِ جہانسی

۱ درس دوازدهم: گاہِ یادگد

۲ کارگاہ متن پڑھیں

۳ صحیح حکمت: کاروائی

۴ درس سیزدهم: درس آزاد (ایباتِ بیوی ۱)

۵ کارگاہ متن پڑھیں

۶ درس چہاردهم: جملہ جہری

۷ کارگاہ متن پڑھیں

۸ شعر گوئی: وطن

۱۳۰ فصل ہفتم: ایباتِ داستانی

۱ درس پندرہم: گہوارِ طوفان

۲ کارگاہ متن پڑھیں

۳ صحیح حکمت: تہمانِ ناخواندہ

۴ درس شانزدهم: قصہٴ ہنکیم

۵ کارگاہ متن پڑھیں

۶ رومنِ خواہی: تیار

۱۳۱ فصل ہشتم: ایباتِ جہان

۱ درس شانزدهم: گاہِ بیوی

۲ کارگاہ متن پڑھیں

۳ صحیح حکمت: نچشمِ عشق

۴ درس چودہم: کونِ جمل

۵ کارگاہ متن پڑھیں

۶ رومنِ خواہی: آزاد

۷ نیایش: الہی

۸ وارثانہ

۹ کتابخانہ



پیشگفتار

ای نام تو بهترین سر آغاز
بی نام تو نامه گوی کمتر باز

آثار ادبی ایران، آینه اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی بشری است که از دیرباز تا کنون، بالنده و شکوفا از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. بزرگ‌ساز ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه آثار منظوم و منثور فیض‌بخشان اندیشه‌وری چون فردوسی، ناصر خسرو و بیهقی، سنایی، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، بیدل، هجرتا، تیما بوستج، اخوان ثالث، حمید سبزواری، قیصر امین‌پور، تاجر ابراهیمی و... است که با بهره‌گیری از زلال فرهنگ اسلامی، آثاری ماندگار و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند. مطالعه دقیق و عمیق این آثار، جهان را طراوت می‌بخشد. روح را به لایق‌های شفاف و روشن پرواز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد.

برنامه درسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ارزش‌های اخلاقی، فرهنگی و ملی است.

کتاب فارسی پایه یازدهم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران» یعنی شکوفایی طغرت الهی، استوار است و با توجه به عناصر پنجگانه (علم، تفکر، ایمان، اخلاق، عمل) و جلوه‌های آن در چهار پهنه (مؤبد خلق، مطلق و مطلق، بر پایه اهداف «برنامه درسی فارسی» سازماندهی و تألیف شده است. بر این اساس کتاب از بحث فصل با عنوان‌های ادبیات تعلیمی، ادبیات سفر و زندگی، ادبیات غنایی، ادبیات باطنی، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات حماسی، ادبیات داستانی و ادبیات جهان، تشکیل شده است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فراواند آموزش، توجه همکاران ارجمند را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

● رویکرد جامع، برنامه فارسی آموزی، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و فرا زبانی و ادبی تأکید دارد و دانش منطقی کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی و دوره اول متوسطه است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامری از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

• رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فنلانتینبیاد و مشارکتی است؛ بنابراین، طراحانی ویژه کارگیری شیوه‌های آموزشی متنوع و روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال دانش‌آموزان در فرآیند یاددهی-یادگیری، کاهش راسرزنده، بانشاط و آموزش را به‌ویژه می‌سازد و به یادگیری ژرفای بیشتری می‌بخشد.

• در بخش مهارت‌های خوانداری، بایسته است ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی، همچون لحن، تکبیه، آهنگ و دیگر خرده‌مهارت‌ها به‌طور مناسب، مورد توجه قرار گیرد.

• با توجه به رویکرد مهارتی، آن چه در بخش بررسی متن اهمیت دارد، کاربرد شکلی حطی متن است؛ یعنی قرصتی خواهیم داشت تا متن‌ها را پس از خوانش، در سه قلمرو بررسی کنیم: این کار، سطح درک و فهم ما را نسبت به محتوای اثر، قرائت خواهد برد، یکی از آسان‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه‌های بررسی، کاربرد شکلی و تحلیل هراتر، این است که متن در سه قلمرو بررسی شود:

زبانی، ادبی و فکری.

۱. قلمرو زبانی

این قلمرو، نامنه، گسترده‌ای دارد؛ از این رو، آن را به سطوح کوچکتر تقسیم می‌کنیم:

- سطح واژگانی: در اینجا، بحث از نظر فارسی یا غیرفارسی بودن، روابط معنایی کلمات از قبیل ترادف، تضاد، تضمن، تناسب، لحن‌گرایی و همچنین درست‌نویسی و آیه‌ها بررسی می‌شود.
- سطح دستوری یا نحوی: در این جا، متن از دید ترکیبات و قواعد دستوری، کاربردهای دستور تاریخی، گویایی و بلندی جمله‌ها بررسی می‌شود.

۲. قلمرو ادبی

در اینجا، شیوه نویسنده در به‌کارگیری عناصر زیبایی‌آفرین در سطح‌های زیر، بررسی می‌شود:

- سطح آوایی یا موسیقایی: در این مرحله، متن را از دید بدیع لفظی (وزن، قافییه، ردیف، آرایه‌های لفظی و تناسب‌های آوایی، مانند واج‌آرایی، تکرار، سجع، جناس و...) بررسی می‌کنیم؛
- سطح بیانی: بررسی متن از دید مسائل علم بیان، نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه؛
- سطح بدیع معنوی: بازخوانی متن از دید تناسب‌های معنایی همچون تضاد ادبیات، مراعات نظیر و...

۳. قلمرو فکری

در این مرحله، متن از نظر ویژگی‌های فکری، روحیات، اعتقادات، گرایش‌ها، نوع نگرش به جهان و دیگر جنبه‌های فکری، دانش موضوع‌های زیر، بررسی می‌شود:

عینی/ذهنی، شادی/غم، مرد/دگر، عشق/گریز، عرفانی/طبیعت‌گرا، خوش‌بینی/بدبینی، دین‌داری/عریضی/جهانی و...

در آموزش، به ویژه در قلمرو زبانی و ادبی، از زبان مطالب اضافی که به اثبات دانش و فرسایش ذهنی دانش آموزان، منجر می‌شود، پرهیز گردد.

مطالب طرح شده در قلمرو زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با محتوای درس دارد. آموزش این نکات به درک و فهم بهتر متن، کمک می‌کند. بنابراین «هنن نحوی» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

روان خوانی‌ها، شعر خوانی‌ها و حکایات یا هدف پرورش مهارت‌های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متن مختلف و مهم‌تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند. در پایان همه «روان خوانی‌ها» و «شعر خوانی‌ها» بخش «ترک و دریافت» با دو پرسش، تدوین شده است. این پرسش‌ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم، پرورش روحیه نقد و تحلیل متن، تنظیم گردیده است.

با هدف تقویت حافظه ادبی دانش آموزان، از مشون «شعر خوانی» برای طرح پرسش‌هایی «حفظ شعر» می‌توان بهره گرفت.

تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته‌ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمل در لایه‌های محتوا و هیجانی، گریه‌های دانش آموزی، به پرورش قدرت معنا سازی ذهنی زبان آموزان کمک می‌کند.

درس‌هایی آزاد فرصت بسیار مناسبی برای توجه به اصل پانزدهم قانون آشناس و تحقق آن است. تألیف مشارکت دانش آموزان عزیز و راهنمایی دبیران گرامی از گنجینه‌های فرهنگ سازمینی و ادبیات بومی در غنی سازی کتاب درسی، بهره‌برداری شود. برای تولید محتوای این درس‌ها پیشنهاد می‌شود به موضوع‌هایی متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ ادبیات بومی، آداب و سنن محلی، تزارهای ویژه نوجوانان و جوانان و دیگر ناگفته‌های کتاب پرداخته شود.

اهدوارتم آموزش این کتاب، به رشد و شکوفایی زبان و ادب فارسی و پرورش شایستگی‌ها در تسلط جوان، باری رسد و به گشایش کرامت‌های امید و روشنائی، فرا روی آینده سازان ایران عزیز پیوندد.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

www.literature-dept.talim.sch.ir



۱. به نام پاشی بهمن زبان‌ها
 بلند آن سحر که او خواهد بلندش
 در تابستانه آسمان گناده است
 بر تریخی نساده وضع عالم
 اگر نطق قرین حال کرده
 و کر توفیق او یک مونسد پای
 غره را گر نینشد روشنائی
 کمال محل آن باشد در این راه
 عطاوت سنج معنی در بیان‌ها
 نغمه آن دل که او خواهد بلندش
 به هر کس آنچه می‌بایست داده است
 که فی یک موی باشد پیش و فی کم
 عمر ادبار طاقبال کرده
 نه از سحر سحر کار آید نه از راهی
 باید تا ابد در تیسر و دانی
 که گوید نغمه از عسج آگاه

فرهاد و شیرین، وحشی بنگلوی





تعلیمی ادبیات

۱

درس یکم: نیک
کار گاه متن پژوهی
گنج حکمت: همت
درس دوم: قاضی بست
کار گاه متن پژوهی
شعرخوانی: زاغ و کبک



۱. نیکی روحی دیدنی دست و پایی
 که چون زندگانی به سحر می رود
 در این بود درویش شویده رنگ
 شغال گویان بخت را شیر خورد
 ۵. و گر روز باز اتفاق افتاد
 یقیناً مرد را دیده، رفته کرد
 کزین پس به گنجی نشینم چو مور
 ز شندان فرو برو چندی به بیب
 نه بگازد حمار خوردش نه دوست
 ۱۰. چو سبزش مانند از ضعیفی و عوش
 برو شیر دندو با شش، ای دغل
 چنان می کن که تو مانند چو شیر
 بخور تا توانی به بازوی خویش
 فرماید در لطف و صبح خدای
 بدین دست و پایی از کجای خورد
 که شیر می بر آید، شالی به چنگ
 باید آنچه روپاه از آن سیر خورد
 که روزی رسان قوت روزش بداد
 شد و یکید بر آفره سخته کرد
 که روزی نغزوند بیلان به زور
 که بشنود، روزی فرستد ز نصب
 چو بگش درگ و استخوان ماند و پوست
 ز دیوار محسره اش آمد به گوش
 نمیشد از غور را چو روپاه شل
 چه باشی چو روبه به و مانند سیر
 که نسبت بود در ترازوی خویش



بگیر ای جوان، دست درویش میر
 ۱۵ خدا را بر آن بشد و بختش است
 که خردم ورزد آن سر که مغزی در دست
 که دون تخم نند بی مغز و پوست
 که نگی رساند به خلق فدای
 که خود را بیکن که دستم بگیر

پوستان حسنی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

- معیار دوستان دَعَل روز حاجت است
- قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب
- صورت بی صورت بی حد غیب
- ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب
- فخری که از وسبلیت دو هفتی رسد
- مگر نام و ننگ داری، از آن فخر عار دار

۲. برای کاربرد هر یک از موارد زیر، نمونه ای در عین درس بیابید.

■ بیوندهای همپایه ساز:

■ بیوندهای وابسته ساز:

۳. معانی فعل «شد» را در سروده زیر بررسی کنید.

- گریه شام و نخل، شکر که ضایع نگشت
- قطره بااران ما گوهر یکدانه شد
- منزل حافظ کون بارگه یادش است
- دل پر دلمدار رفته، جان بر جانانه شد

۴. معنای برخی واژه ها تنها در جمله یا زنجیره سخن قابل درک است.

بنا استفاده از شیوه های زیر، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:

الف) قرار گرفتن واژه در جمله:

- ماه طولانی بود.
- ماه، تالیناک بود.

ب) توجه به رابطه های معنایی (ترادف، تضاد، تضمین و تناسب)

- میر و بیزار ← ترادف
- میر و گزیده ← تضاد
- میر و بیاز ← تناسب
- میر و گیاه ← تضمین

■ اکنون برای دریافت معنای واژه های «نسبت» و «شد» با استفاده از دو روش بالا، نمونه های مناسب بنویسید.

قلمرو ادبی

- از متن درس، دو کنایه بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
 - در بیت زیر، شاعر چگونه آرایه جناس هسان (تام) را پدید آورده است؟
با زمانی دیگر लगा ای که پندم می دهی
کاین زلمه گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست
- معنی
- ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.
 - در این سروده، «شیر» و «رویا» نماد چه کسانی است؟

قلمرو فکری

- معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید.
- درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید.
یقین، صرد را دیده، پخته کرد
شد و تکیه بر آفریننده کرد
- برای مفهوم هر یک از سروده های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.
«رُزق هر چند بی گمان برسد»
«سحر دیدم درخت ارغوانی»
«به گونش از غوان آهسته گشت»
«چه در کار و چه در کار آمودن»
«درازه ارتباط معنایی، متن درس و مثل «از تو حرکت، از خدا برکت» توضیح دهید.

۵



گنج حکمت همت

صوری را دیدند که به زور مثنی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته
به تعجب گفتند «این صور را ببینید که از آن آینه این گرانی چون من کشد؟»
صور چون این شنید، بخندید و گفت: «سران، اینار را چه نیروی همت
و بازوی جمعیت کشد که به حقوت تن.»





و روز دوشنبه [امیر سعید] سبگیر، برنشست و به کران رود هیرمند رفت با یازان و یوزان و خشم و ندیمان و مطربان؛ و تا چاشتگاه به سید مشغول بودند پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شیراغ‌ها زده بودند.

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیابورند یکی بزرگ‌تر، از جهت تشبیه لو و جامه‌ها انگنند و شرعی بر وی کشیدند و وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده نشستن و دریدن گرفت، آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد بانگ و مژاهز و غریو خاست، امیر برخاست و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند ایشان درخت هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بی‌بوند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افکار شد؛ چنان که یک نوال پوست و گوشت بگست و هیچ نمائده بود از غرقه شدن، لذا ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید کشتی‌ها برآوند و به کراته رود رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تپاه تنده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای تنده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند، چون یادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعای بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

و دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله سمنگت بر این حادثه بزرگ و ضعیب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار دزم به غزنین و دو هزار هزار دزم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند؛ کز این راه و نیشسته آمد و به توفیق، مؤکد گشت و پیشران برفتند.

و روز پنج شنبه، امیر را تب گرفته تب سوزان و شرماسی افتاد چنان که بار نشوایست داد.

و محجوب گشت از مردمان، مگر از اظنا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل‌ها سخت متخیر شد تا حال چون شود.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خط خوش، نکت بیرون می‌آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او گزراهتی نبود، می‌فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آنجایی خادم می‌دادم و خیر خیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدم تا آن گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آنجایی بستند و پیش برد، پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای بوالفضل، تو را امیر می‌بخواند»

پس رفتم. باقیم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ بر رخ بر زین آن و امیر را یافتیم آنجا بر زین تخت نشسته، پیراهن توری، بختک در گردن، جقدی همه کافور و بوالغالی طیب آنجا بر تخت نشسته دیدم. گفت: «بونصر را بگوی که امروز فرستم و در این دو سه روز، بار ناده آید که علت و تب تملی زایل شد»

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را غز و خلیل بر سلامت امیر، و نامه نشسته آمد، نزدیک آنجایی بردم و راه یافتیم. تا سعادت دیدار همایون خداوند، دیگر باره یافتیم و آن نامه را خواند و دوات خوانست و توقع کرد و گفت: «چون نامه‌ها گمیل کرده شود، تو باز آیی که بیغلی ست سوی بونصر در بایی، تا ناده آید» گفتیم: «چین کنیم.» و باز گشتم با نامه توقعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم. و این مرد بزرگ و دبیر کالی، به نشاط، قلم در نهاد، تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیلان و سوار را گمیل کرده‌هس، زقتی نیست به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

و بردم و راه یافتیم و برسایدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آنجایی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیور!» و مرا گفت: «هستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زره‌باز است، بونصر را بگوی که زره است که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و پتان زرین شکسته و بگذاخته و باره کرده و حلالی بر مال هاست، و در هر سقزی ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی شکیفت باشد از این فرماییم؛ و می‌شویم که قاضی نیست، بوالحسن بولانی و پسرش بونکر سخت تنگ‌بست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعی دارند یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خوشترن را ضیعی حلال خردند و فراخ تر بتوانند زیست و ما



حقّ این نعمت تدرستی که باز یقینم، انجمنی گزارده بشیریم.»

من کینه‌ها بشدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم، دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت نیکو کرد و نتوهدام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده دزم درماتده‌اند» و به خانه باز گشت و کینه‌ها با وی بُرند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و بیامند، بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

بسیار دعا کرد و گفت: «این صِلّت فخر است، پذیرفتیم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت دریاست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم؛ و زرو و وبال این، چه به کار آید؟»

بونصر گفت: «ای سُبْحان الله! زری که سلطان محمود به غزوه از بتخانه‌ها به شمشیر بیلورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می‌رود دارد ستان، آن، قاضی همی نتانند؟!»

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه. من این نیتیم و در عهده این نشوم.»

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مُسْتَحِقّان و درویشان دم.»
گفت: «من هیچ مُسْتَحِقّی نتوانم در بست که زر به ایشان توان داد و مرا چه الحاده است که زر کسی دیگر بسزد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟ به هیچ حال این عهده قبول نکنم.»
بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش ستان.»

گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد؛ علی‌ای حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودم و احوال و عادات وی بدانشتم، واجب کرده‌ی که در عتبت عمر پیروی او کرده‌ی پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پریش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

بونصر گفت: «ایه ذرگما؛ بزرگا که شما دو تید!» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد.

و دیگر روز، رُغتی نیشبت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد.

قلمرو زبانی

۱ از متن درس، بنا توجه به رابطه معنایی «تناسب»، واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

خیلتاش
 رُفعت

۲ معادل معنایی عبارتهای زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

فرمان داد. (.....)
 سوار لب شد. (.....)
 اجازه حضور داده بود. (.....)

۳ کاربرد معنایی واژه «محتاج» را در عبارتهای زیر بررسی کنید.

محتاج گشت از مردمان، مگر از اطفا و ...
 مردی محتاج بود و دیده و دلش از گناه به دور.

۴ به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می خواند. (ب) کتاب خوانده می شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می‌نامیم. یا وقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می‌شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می‌خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده می‌شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده خواهد شد

همان طور که می‌بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می‌کنیم:

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم:

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی +ه/ه+» می‌نویسیم. سپس با «شدن» فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می‌آوریم.

ت) در مرحله آخر، شماره فعل را با نهاد جدید از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می‌دهیم.

نوعه: امروزه فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می‌شود تا در گذشته با فعل هالی دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می‌شد.

■ اکنون از متن درس، نمونه‌هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

۲ در عبارت‌های زیر، «مجاز»‌ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

الف) به کز این آب قزوید آمدند و خیمه‌ها و سراغ‌ها زده بودند.

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بخانه‌ها به شمشیر بیابانده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم عبارت زیر را به تتر روان بنویسید.
امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.
۲. با توجه به جمله زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید:
«این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد»
الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟
ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟
۳. چگونه عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟
«آنچه دارم از حُطام دنیا حلال است و کفایت است و به هریچ زیادت حاجتمند نیستم».
۴. دربارهٔ مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.
حساب خود این‌جا کن، نبوده دل شو می‌گن به روز جزا کار خود را صائبه تویی
- ۵.



شعرخوانی زاغ و کبک

۱. زاغی از آنجساکه فراغی گوید
دید یکی عرصه به دلمان کوه
ناوره گلی به همسال تمام
عم حرکاتش متناسب به عم
۵. زاغ چو دید آن ره و رفتار را
باز کشید از روشش خویش پای
بر قدم او قدمی نمی کشید
در پی اشش البته در آن مرغزار
عاقبت از غایمی خود سوزند
۱۰. کرد فرازش ره و رفتار خویش

رخست خود از باغ به فراغی کشید
مرغه دو محسن در دستان کوه
تا صد آن روضه فیض و ذوقام
عم خفایش متناسب به عم
و آن روشش و جنبش هموار را
در سینه او کرد به تکلیف جایی
وز مسلم او رفقی نمی کشید
رفست بر این قاعده روزی سه چار
در مردوی گبک پیامونند
باید فراست زود از کار خویش

تحقیق الاحمدیاد جامس



درک و دریافت

۱. این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.
۲. با توجه به قلمرو فکری شعر، دربارهٔ ریشه‌های پیاندهای تقلید لایه‌جا و کورکورانه، گفت‌وگو کنید.





اوسات ما پدار

درمن اسوم: در امواج سند
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: جو سرو پاش
درس چهارم: درس آزاد (انبیاء بوسی) (۱)
درس پنجم: آغازگری تنها
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: تا غزل بعد...



۴ به مغرب، سینه‌مالان قرص نورشید
 نمان می‌گشت پشت کوه‌داران
 فرو می‌ریخت گرد می‌زخمران رنگ
 به روی نیزه‌ها و شمشیر و امان

۵ ز حرم بر سواری غلت می‌خورد
 تن گنگین اچی تیر خورد
 به ندر باره می‌ناید از درد
 سوار زخم‌دار نیم‌مرد

۶ نمان می‌گشت روی روشن روز
 به ندر دامن شب در پاشی
 در آن تاریک شب می‌گشت بنمان
 فروخ حسه‌گر خوارزمشاهی

به غناب شفق در دامن شام
در آن دریای خون، در قرص خورشید

به خون آلوده ایران کهن دید
غروب آفتاب خوشن دید



چه اندر شید آن دم، کس ندانست
۹۰ چو آتش در سپاه دشمن افکند

که مرگانش به خون دیده تر شد
ز آتش عسم کمی موزنده تر شد



در آن باران نیمه و برق پولاد
در آن دریای خون، در دشت بارک

میان شام رسنا نیز می گشت
به دنبال سه چنگیز می گشت



بدان شمشیر نیز عاقبت موز
ولی چندان که برگ از خانه می ریخت

در آن ابوق کار مرگ می کرد
دو چندان می کفایت و برگ می کرد



۹۵ میان موج می رقمید در آب
به رود ستم می غنمید بر عسم

به رقص مرگه اختراعی ابوه
ز امواج گران، کوه از پنا کوه



خروشان، ز رفسه بی پیمان، کف آلود
از این سده روان، در دیده شاه

دل شب می دید و روش می رفت
ز هر موجی هزاران نیش می رفت



از رشادش فرومی رنجست انگلی
۲۰ در آن سحاب کون امواج لرزان
بنامی زندگی بر آب می دید
خیال نازوای در خواب می دید:

به یاری خواهم از آن نومی دریا
و بار از جان این خولان کشم سخت
سوارانی از پیش و کمان گیر
بوزم خانان جانان به شمشیر

شبی آمد که می باید فدا کرد
به پیش دشمنان اسعاد و بکلید
به راه حکمت، فرزند و زن را
رحمان از بند اعرابن، وطن را

۲۵ شبی را تا شبی با لشکری خرد
چو لشکر کرد بر گردش گرفتند
از تن عا سر، ز سه جا نمود اکلند
چو کشتی، اداها در رود اکلند!

چو بگذشت، از پس آن بکب دشوار
به فرزند و یاران گفت چنگیز
از آن دریای بی پایاب، آسان
که گر فرزند باید باید این سان!

به پاس هر وجه خاکی از این ملک
۳۰ از منی بر سه هر قلعه ازین خاک
چه بیاد است، آن سه جا که رفتند
خدا داند چه افسر جا که رفتند!

مهدی حبیبی شیرازی

قلمرو زبانی

- 1 در متن درس، واژه‌هایی را بیابید که معانی زیر را دارا باشند.
- اسم () نابودکننده () عملی ()
- 2 جمله‌های زیر را با هم بی‌خوانیم و به نقش‌های مختلف کلمه «امروز» توجه می‌کنیم:
- امروز را غنیمت دین. نقش: مفعول
 - امروز، روز شادی است. نقش: نهاد
 - گنجینه عمر، امروز است. نقش: مسند
 - برنامه امروز، تأیید شد. نقش: مضاف الیه
 - امروز، به کتابخانه ملی می‌روم. نقش: قید
- در همه جمله‌های بالا به جز جمله آخر، کلمه «امروز»، نقش‌های اسم را گرفته است. کلمه «امروز» در جمله آخر، هیچ یک از نقش‌های اسم را ندارد. ما تا هم نیست، «امروز» در جمله مذکور، «گروه قیدی» است. گروه قیدی، بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را مقید می‌کند یا توضیحی نظیر مفهوم، حالت، زمان، مکان، تردید، یقین، تکرار و ... را به جمله می‌افزاید. قید می‌تواند از نظر «نوع» اسم، صفت یا قید باشد.
- در بیت‌های نهم و دهم، قیدها را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

- 1 «در بای خون» در بیت‌های هشتم و دوازدهم، استعاره از چیست؟
- 2 ابیات زیر را از نظر کاربرد «تشبیه» و «کنایه» بررسی کنید.
- ز رخنلارش قرومی ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می‌دید
در آن سیماب‌گون امواج لوزان خیال تازه‌ای در خواب می‌دید

۳. به شعر «در امواج بند» دقت کنید؛ این شعر از چند بند هم وزن و هم آهنگ تشکیل شده است. هر بند، شامل چهار مصراع است؛ به این نوع شعر «چهارپاره» یا «دویتی های پیوسته» می گویند؛ چهارپاره، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می رود و زواج آن، از دوره مشروطه بود و تاکنون ادامه یافته است.

ملک الشعرائی بهار، فریبون شیری و فریبون توالی سروده‌هایی در این قالب دارند.

«اکنون، نحوه قرار گرفتن قافیه‌ها را در این چهارپاره حمیدی شیرازی به کمک شکل نشان دهید.

قلمرو فکری

۱. شاعر در بیت زیر، قصد بیان چه نکته‌ای را دارد؟
در آن تاریک شبی می گسست پنهان فروغ خرمگه خوارزمشاهی
۲. حمیدی شیرازی در ابیات زیر، چه کسی را و با چه ویژگی‌هایی وصف می کند؟
چه اندیشید آن دم، کس ندانست که مژگانش به خون دیده تر شد
چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد
۳. درباره ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.
در ره عشق وطن از سر جان خاسته ایم تا در این ره چه کند همت مردانه ما
۴. شاعر در بیت زیر، چه صحنه‌ای از نبرد را وصف می کند؟
ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد
۵.

رهی معیری



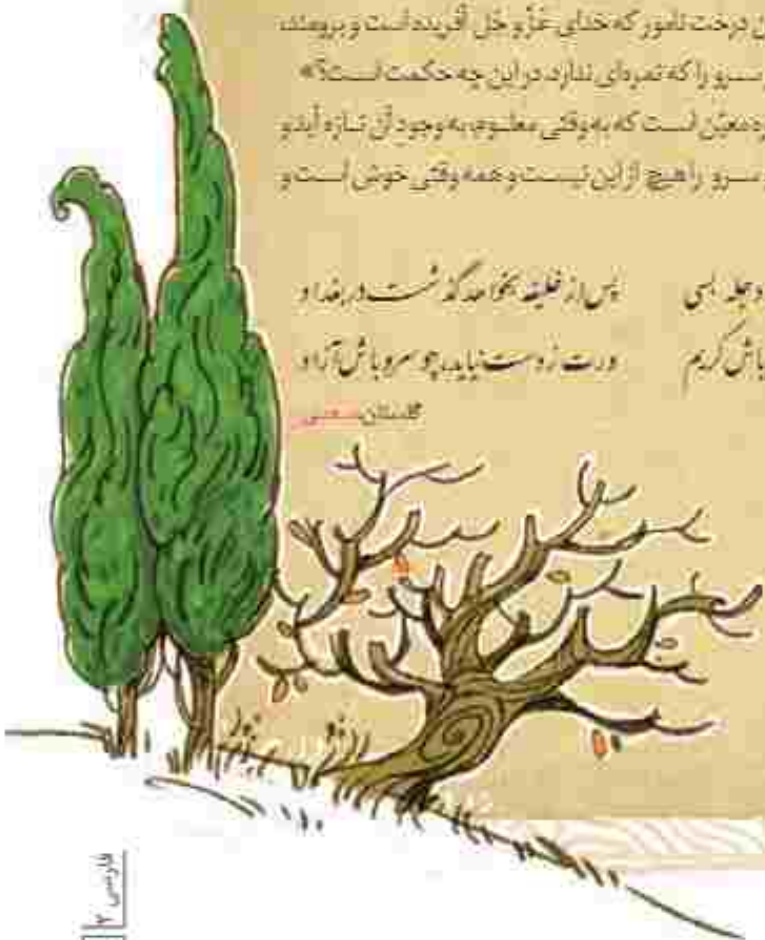
گنج حکمت چو سرو باش



حکیمی را پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برهنگذ
 هیچ یک را آزاد نخواهد داشت! مگر سرو را که تمهیدی ندارد در این چه حکمت است؟»
 گفت: «هر درختی را تمهید معین است که به وقتی معطوبه به وجود آن تازه آید و
 گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و
 این است صفت آزادگان.»

بر آنچه می گذرد دل من که دجله بسی
 کت ز دوست بر آید جو سخن باش کریم
 پس از غلیظه بخوام گذشت درمنداو
 ورت ز دست نیاید چو سرو باش آراو

مثنوی



Blank writing lines for the lesson content.

Blank lined writing area with horizontal lines and a solid orange bar at the bottom.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

قلمرو ادبی

قلمرو فکری



توجوئی میان بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنه سوار بر آسی سینه فراخ؛ پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهران را با هنجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، غرزدن دوم خود عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط مقدم دفاع در برابر دست‌درازی‌های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

با کشته شدن آغا محمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده توجوئی، میرزاغسی قائم مقام (قائم مقام اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی‌اذن و خوانت او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود. او در چشم‌های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق‌های روشن تدبیر ملوک و رعیت پروری را می خواند.

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تلخت و تاز و کشتار و تباهی کرده‌اند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه‌های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه‌های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه‌های بزرگ برپا کردند. از همه مهم‌تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی‌ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت‌ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به شامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت‌های اروپایی درآمد.

ارزویا قدم‌های بزرگی در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، پایه پای این پیشرفت‌ها، اخلاقی علم و فن هم رشد می‌کرد و گرنه تیر و کمان با همهٔ زبان‌هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم‌ضرورت‌تر از توپ و تفنگ است.

نوروز ۱۸۸۲ ه. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس‌ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لغایی از تشریفات به رو داشت. دیوار از درون در تنب و تاب و التهاب بود. فکر حملهٔ روس، بختک وار روی دیوار جنبه زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی‌شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست‌اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایهٔ شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح‌های پیشرفته و غرولان آن کشور، سایهٔ وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت‌الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و جبرگی کشور رقیب بود. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود.

صیخ حرکت فراز سید آفتاب داشت تیغ می‌کشید. گردو غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره‌هایی در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بازکش و اسب‌ها، یا آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی در می‌آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ‌داران، مشتاقانه و مضطرب قدم برمی‌داشتند. شور جنگ و دفاع در دل‌ها توره می‌کشید، چهره‌هایی که از خبر حملهٔ روس در هم زفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می‌شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی گوه‌بیکر و چارک، همچون معبدی که بر فراز تپه‌ای جلوه‌گری کند، دل از ناظران می‌برد. سپید قردای گنجه با نهیب و صفیر گل‌لله‌های توپ روس، باز شد. توده‌هایی دود و آتش و



گرد و غبار، با آخرین حلقه‌های شب در آمیختند، گسی شکفتن صبحی چنین را بلور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می‌کرده، اینک بستر فُوران خشم و از دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان‌ها می‌تهاد، نفوذ به حصار، با پایداری تنگ داران عیبر نشد، دشمن با بار خفتی بر دوش، و مانند مائین و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب‌ها با خیانت گزوه‌ی از شهر، راه بزجی به روی محاصره‌گران باز شد و به دنبال آن، روس‌ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و شب‌ها را بر گلوله‌های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست، جوادخان و یارانش بی‌باکانه شمشیر می‌کشیدند، شهر عرصه روز محشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقعی از دود و غبار نفس می‌کشید، دیری نگذشت پرچم روس‌ها در خاک آغشته به خون بی‌گناخان به اهتزاز درآمد، یاد‌های اواخر زمستان، ناله‌های وماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا خراز قلّه‌های قفقاز می‌برد، نگاه فزون خواهانه و دهشت باز روس‌ها به خراتر از اینها دوخته شده بود.

نیروهای آماده در تیر بزجمع شده بودند، سربازان و فرماندهان رایستی از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان‌ها در این مکان گردد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و همنشی هم‌وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهده صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جون را به وجد می‌آورد و دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی‌اش استوار و امینوار می‌کرد. با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خود فروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه بخش‌های وسیع‌تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله‌های کوتاه‌تر از موعد پیش‌بینی شده، به کرانه‌های رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم دیده، نگاه منتظر و یاری‌جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج‌های سنگین و افسار گسیخته ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می‌کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم! بزم پلور، رزم پسر.

در ذهن عباس میرزا تنها، معنای اُفت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربه شکست‌ها و مشاهده جهانی و رایی جهان کشور خویش، در قرازو نشیب این نبردها، گشت بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود.

نایب السلطنه روز کرد به حاضران و گفت: «القران و فرماندهان شجاع، هم‌سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهم‌تر است کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید دل‌آوری‌ها و جان‌فشانی‌های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی‌رغم محرومیت‌هایی فراوان تا به اینجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب واداشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هم‌وطنان و پاره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین گلشن شدیم.

— پیشرفت و ثمن نمی‌تواند یک سوبه و تک بُعدی باشد افسرد و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می‌کنند که فکرشان از جذب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد همان‌گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بداند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریجه عادت کرده‌اند از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند آخر چشمان را می‌زند و خسته‌شان می‌کند، جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودر روی جبهه‌هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. یا این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.*

عباس میرزا: الحاق محرقی، مشهد، مجید واعظی

قلمرو زبانی

- 1 هم آوای کلمه «صغیر» را بنویسید و آن را در جمله‌ای به کار ببرید.
- 2 چهار «ترکیب اضافی» که احقیقت‌آمیزی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.
- 3 همان‌طور که می‌دانید، هر گروه اسمی، یک «هسته» دارد که می‌تواند با یک یا چند وابسته پیشین و پسین همراه شود.
 - به انواع وابسته‌های پیشین توجه کنید:
 - صفت پرسشی ← کدام روز
 - صفت تعجبی ← عجب زوزی
 - صفت اشاره ← آن روز
 - صفت مبهم ← در روز
 - صفت شمارشی اصلی ← یک روز
 - صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند «مین») ← نویین روز
 - صفت عالی ← بهترین روز
- 4 اینک با یک نوع دیگر از وابسته‌های پیشین آشنا می‌شویم:

شاخص: شاخص‌ها لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی، بی‌فاصله در کنار اسم قرار می‌گیرند.

مانند: «اسام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدای، سرلشکر، مهندس و...»

توجه: شاخص‌ها گاهی هسته گروه اسمی، مضاف‌الیه و یا مضاف قرار می‌گیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی‌شوند.

مثال: - استاد معین، فرهنگ فارسی را درشش جلد تدوین کرده است. **شاخص**

- ایشان، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند. **هسته گروه اسمی**

- کتاب استاد، دربردارنده مطالب مفیدی است. **مضاف الیه**

■ اکنون واژه‌های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته» گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

■ سرنگد ■ بید

قلمرو ادبی

۱۸) متن درسی را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۱۹) برای هر یک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از بند هفتم درسی (مردم با سنگ پاره ...) انتخاب کنید و بنویسید.

آرایه ادبی	نمونه
تشبیه	
کنایه	
تشخیص	

۲۰) در عبارت زیر، بهره‌گیری از کدام آرایه‌های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟
در ایوان آن روز، دو دربار بود؛ دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

قلمرو فکری

۱) چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان‌های ملی، استوارتر و امیدوارتر می‌کرد؟

۲) در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت‌های مشخص شده چیست؟

«مردمی که به‌خانه‌های تاریک و بی‌دریجه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر گریزان
هستند.»

۳) با توجه به بیت زیر، شخصیت «عباس میرزا» را تحلیل نمایید.

چون شیری به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش نظامی

۴)



روان خوانی تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل^۴ می‌گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه‌ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بیشتر از وقت، با برنامه‌ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم.

برای شروع، به آسار دقیق بی‌سوان نیاز داشتم که از طریق دوسه نفر از بچه‌ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند.

یک روز آنها را جمع کردم و تصمیم را برایشان گفتم: «با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: «ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده‌مان نلله بنویسیم و نامه‌های آنها را بخوانیم.» به آنها قول دادم در طول دوره‌ی اسارت آنها را با سواد کنم.

جلسات تدریس را شروع کردم. شکل اصلی کاغذ بود، به جای کاغذ از مقوای پودر رخت‌شویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته‌ای چهار جلسه درس داشته باشیم؛ اما به خاطر محدودیت‌های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته، دو جلسه بیشتر نمی‌توانستیم برگزار کنیم.

تفاهم معلمی بود و به همین دلیل تمام توالم را برای آموزش خواندن و نوشتن یا شیوه‌ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ متنی در دست نداشتیم؛ حتی اگر یک جلد کتاب کلاص اول^۵ دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هضم می‌رسیدم؛ اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره‌های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوست‌هایم در این مورد خیلی کمک می‌گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می‌کردند. یک اراده جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می‌رفت. به ذهنم فشار می‌آوردم ببینم در فارسی اول دبستان چه داستان‌ها و قصه‌هایی آموخته‌ام تا همان‌ها را به دوست‌هایم یاد بدهم.

در این کار از مشاوریه با معلم هم آسایشگاهی ام، «عزیز درمان» و شخصیت دلالتمند و فرزانه حاج آقا «کرامت شیرازی» بهره بردم و آنها دریغ نکردند. ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی یا آنها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصیلی برایشان

درست کردم. این کارنامه همان مقوله‌های کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی‌هایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه آقای «سایق» از بچه‌های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش، متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح‌ها را به بچه‌ها دادیم. بی‌نهایت خوشحال بودند. هم از اینکه دارند با سواد می‌شوند و هم اینکه کارنامه می‌گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آنها را تا پایه پنجم پیش ببرم، خوشحال‌تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته‌ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیه اصلی، نوبی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس‌های دیگر هم عطایی به آنها بیاورم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه‌های سوم و چهارم و پنجم به سرور به آنها یاد دادم، درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهن می‌آمد، به آنها می‌آموختم. تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مرا هم به وجد می‌آورد. گاهی سختی‌ها و محدودیت‌های آسایشگاه و یا دلنگی‌های توری از خانواده به من فشار می‌آورد و بر آن می‌شدم. جلسه آن روز را تعطیل کن، اما بچه‌ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبالم می‌آمدند و به قول خودمان قریب صدقه‌ام می‌رفتند. دوزم می‌نشستند و آماده می‌شدند تا درس را شروع کنیم. من هم «له» نمی‌گفتم.

زمان می‌گذشت و تلاشی من برای آموزش این چند اسیر، جذبی‌تر می‌شد. رغبت آنها زمانی افزون‌تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج البلاغه را شروع کردند. البته نه خیلی روان. می‌گفتند تا زمانی که نهج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می‌دهیم. همین‌طور هم شد. از آن بچه‌ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده‌ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایامی اجرایی شد که رفت و آمد بچه‌ها به آسایشگاه‌های دیگر آزاد بود.

مدت‌ها گذشت تا اینکه ناگهانی موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس‌ها همان به‌طور کامل تعطیل می‌شد، مراسم مفصلی می‌گرفتیم. از سهیم خودم، هدیه‌ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند. چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند، می‌توانستند قرآن و نهج البلاغه بخوانند، برای خانواده‌شان نامه بنویسند و نامه‌های آنها را بخوانند.

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی عده‌ای از اسرا به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می‌کردند با برگزاری کلاس‌های آموزشی به بچه‌های علاقه‌مند، زبان خارجی یاد دهند.

نکته جالبتر اینکه صلیمه سرخ، تمام تیارهای آموزشی تنها را تضمین می‌کرد؛ هر کتبی درباره آن زبان می‌خوانند، برایشان می‌آورد، دعا خواندن در آسایشگاهها ممنوع بود، اگر بعضی‌ها می‌فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می‌شود، همه را زندانی می‌کردند و به بچه‌ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی‌دادند، با وجود این، بچه‌ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می‌کردند برای اعیاد مذهبی و مناسبت‌های انقلابی همه برنامه‌هایی تدارک دیده بودم، با آنکه بعضی‌ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه‌های علاقه‌مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابی اوایل انقلاب را می‌خواندند گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می‌نوشتند و همان را تمرین می‌کردند و می‌خواندند.

کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن، این برنامه‌ها برای آن بود که شور و هیجان بچه‌ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند تا نوجوانی به مقاله‌نویسی



و د کلمه‌خوانی علاقه خاصی داشتیم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی‌ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته د کلمه‌خوانی طرافت‌های خاص خودش را دارد باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد. مثلاً وقتی از آسمان می‌گویی، باید با جست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرفه‌مقابل افزایش دهی. موقع خواندن د کلمه‌های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می‌کردم و همین حس را به بچه‌ها منتقل می‌کردم. تا پایان مقاله‌خوانی، هیچ‌کس در نمی‌آمد.

در دوران اسارت سعی می‌کردم مقاله‌نویسی و د کلمه‌خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی‌ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعرخوانی هم اغلب این شعر را می‌خواندم که همه را به وجد می‌آورد و بعد در غم فرو می‌برد:

آبی تر از آنیم که بی رنگ بمریم از بیش بودیم که با سنگ بمریم
فرست بدو ای روح خون به منزل بعد در غیرت ما نیست که در رنگ بمریم

خیلی‌ها یا شیعین این شعر، به یاد وطن به گریه می‌افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسی مشغول کاری بود، از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه‌های خوش‌توق، عربسک‌هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه‌شب‌بازی راه می‌شدند. برنامه‌های نمایشی آنها که معمولاً با قضا‌ای همراه بود، هم شورتله بود، هم سرگرم کننده، البته هیچ‌گونه اسکناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، معلومی باشد، تصویر آن معلوم را روی مقوا می‌کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می‌ساختیم.

برنامه‌ای که هیچ وقت تعطیل نمی‌شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتسال همیشه یا برجا بود و همیشه هم برای بچه‌ها تازگی داشت، شور و هیجان خاصی در وجود بچه‌ها می‌جوید، انگار جان تازه‌ای می‌گرفتند. هر مسابقه‌ای هم، حرف و حدیث‌های زیادی را به دنبال داشت.

بعد از بارکشی، گری‌خوانی بچه‌ها تا روز مسابقه ادامه می‌یافت. بعد از مسابقه هم بحث بردو باخت‌ها چند روز طول می‌کشید، حسابی ذهن بچه‌ها درگیر می‌شد و اجرای همین مسابقه‌ها و بازی‌ها و دویدن‌ها، بچه‌ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می‌کرد.

در این میان بودند بچه‌هایی که در برنامه‌ها مشارکت نداشتند، این تعداد اندک، وقتی آیه یاس

می خوانند، در روحیه دیگران بی تأثیر نبود! هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه‌ها کیم رنگ می‌کرد، ما نمی‌خواستیم این طور باشد.

آنها روحیه شعفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند، با همه اینها تلاش می‌کردم از برنامه‌ها فاصله بگیرم، همیشه از آنها می‌خواستم در برنامه‌ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می‌دادم و می‌گفتم: «همه ما مثل همیم، این حرفا نیس، اگه حوس ندارین تو اجرایی برنامه‌ها شرکت کنین، بیاین بین بچه‌ها و با اونا برنامه رو تعاملاً کنین و نظردین، این واسه ما خیلی مهم و باارزشه.»

توسه نداشتیم از بچه‌ها، فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند، شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند چون به هر حال همیشه افراط و تفریط‌های بعضی‌ها، مشکلاتی ایجاد می‌کرد یا اختلاف سلیقه‌ها به حدی بالا می‌گرفت که بعضی‌ها ترجیح می‌دادند در برنامه‌های عمومی مشارکت نداشتند. البته من سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بشیند، در هیچ برنامه‌ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند، واقعاً سخت بود، عفریه‌ها تبیل شده بودند؛ شاید هم مرده، گاه احساس می‌کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته‌ها و ماه‌های روزهایی که آزاد بودیم، طول می‌کشید.

در شرایط سخت و طاقت‌فرسای اسارت باید کاری می‌کردیم که زمان بگذرد و سختی‌ها قابل تحمل‌تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان یعنی‌ها نپوسد، اگر مقاومت روح می‌شکست، زندگی خیلی سخت‌تر می‌شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کیم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک خیلی چیزها را زیر پا می‌گذاشتند، ما تلاش می‌کردیم چنین بالایی سرمان نیابند...

زندان موصول (ملاحظات اسیر آزاد شده، اسیر ربط جزوی)

کافور پخشایش

درک و دریافت

1 متن «انبارگیری تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت‌های اصلی مقایسه

نمایند.

2 در این متن، از چه راهکارهایی در روایتی با دشواری‌های اسارت بهره گرفته شده است؟



۳



ادبیاتِ عِنا

درس ششم: پروردهٔ عشق
کارگاہ متن پژوهی
کنج حکمت: مردان واقعی
درس هفتم: یاران محبت
کارگاہ متن پژوهی
شعرخوانی: آفتابِ حسن



۱ چون رایت عشق آن جسم گمگیر
 هر روز غنچه نام تر گشت
 برداشتم دل ز کار او بهت
 خویشان همه در نیساز با او
 ۵ بیچارگی ودا چو دیدند
 گفتند به اتفاق یک سر
 حاجت که بجز جمان اوست
 چون موسم حج رسید برخواست
 فرزند عزیز را به صد همه
 ۱۰ آمد سوی کعبه سینه پر جوش
 شد چون همه ایلی آمان گیر
 در شیخی تمام تر گشت
 درماند پدر به کار او سخت
 هر یک شد چاره ساز با او
 در چاره گری زبان گشود
 که کج گشته گشاده گردد این در
 محراب زمین و آمان اوست
 اشتر غلبید و محمل آراست
 بدانند چو باد در یکی مسد
 چون کعبه نصیب حقه در گوش

گفتند ای پسر این در جای بازی است
 گو، یا رب از این گرفتاری
 دیاب که بتلای منم
 بخون چو حدیث عشق بشنید
 ۱۵ از جای چو بار عتد بر جت
 می گفت، گرفت عتد در بر
 گویند ز عشق کن جسدانی
 پرورده عشق شد سرشتم
 یا رب، به خدای خدایت
 ۲۰ که عشق به غایت رسانم
 که چه ز شراب عشق منم
 از عمر من آنچه هست در جای
 می داشت پدید سوی او گوش
 دانست که دل، اسیر دارد

بشاید که جای چاروسازی است
 توفیق و عسم به دستکاری
 آزاد کن از بلای منم
 اول بگیر است، پس بنخسید
 در عتد زلف کعبه زو دست
 ک امروز منم چو عتد بر در
 این نیست طریق آشنایی
 بز عشق امساود سرلویتیم
 واکه به کمال پادشاهت
 کاه ماند اگر چه من تا نم
 عاشق تر ازین کنم که منم
 امان و به عمر لبی افزای
 کاین قصه شنید گشت خاموش
 دروی نه دوپاندر دارد

لبان و مجنون نظامی گلجهای

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

■ جهاد برتوست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهاد هست رفیق سنایی

■ خنده به گیتی به مهر و وفا ز مهر و وفا دور و دور از جفا فردوسی

۲. سال گذشته خواندیم که در شیوه بلاغی، جنای اجزای کلام در جمله، تغییر می‌کند.

اما در متن آموزشی، مطابق با شیوه علمی و نوشتار معیار، نهاد در آغاز جمله و فعل در پایان آن قرار می‌گیرد.

■ اکنون اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.

گفتند به انقلقی یک‌سور کبر کعبه گشاده کردد این دو

۳. در بیت‌های زیر، نقش «م» را بررسی کنید.

الف) در باب کنه مبتلای عشقم آزاد کن از بلای عشقم

ب) پرورده عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتم

قلمرو ادبی

۴. شاعران، در سرودن منظومه‌های داستانی، غالباً از قالب «مثنوی» بهره‌مندی می‌گیرند.

مهم‌ترین دلیل آن را بنویسید.

۲. هر یک از بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه های ادبی بررسی کنید
- چون رایت عشق آن جهان گیر / شد چون مه لیلی آسمان گیر
 - برداشته دل ز کار او، بخت / در مانند پندریه کار او سخت
۳. در بیت زیر، شاعر چگونه از تشبیه برای خلق کنایه بهره گرفته است؟
- آمد سوی کعبه سینه پر جوش / چون کعبه نهاد خلقه در گوش

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم بیت زیر را به تر روان بنویسید
- حاجت گه جمله جهان اوست / محتواب زمین و آسمان اوست
۲. در بیت های هفدهم و بیستم کدام ویژگی های «مجنون» بارز است؟
۳. بر مبنای درس و با توجه به بیت های زیر، تخطیی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید
- عشق یازی، کار بیسگاران بُنود / عاقلش یا کار بیسگاران چه کار؟
- تعبیر آیه ولی
- از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق / روز لول، رنگ این ویرانه، ویران ریختند
- پیدل
۴. مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشانی مجنون و چاره سازی آنها مقایسه کنید
- یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش / بگذار که دل جلی بکند سینه هارا
- مخفف علی بهمنی
۵.



گنج حکمت مردان واقعی

یکی از کوه نگام به زیارت «سری سقطنی» آمد سلام کرد و گفت: «فلائی سیر
از کوه نگام تو را سلام گفته.»
سری گفت: «وی در کوه ساکن شده است کسی کاری نباشد. مرد باید در میان
بازار مشغول توانست چون که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.»
تذکره لا اله الا الله، حکیم





حق تعالی چون استغنی موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، بر کار کردن، چون کار به خلقت آدم رسید، گفتند: «إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ»، «خلقه آدمو گل آدم، من می سازم، جمعی را آشتی شد گفتند: «له همه تو ساخته ای؟»
گفتند: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهیم کرد.»

پس جبرئیل را فرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور، جبرئیل علیه السلام برقت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد، خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می کنی؟»
گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلقتی می آفریند.»

خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا میز که من طاعت قربت ندارم و تاب آن ندارم؛ من نهایت بعد اختیار کردم، که قربت را خطر بسیار است.

جبرئیل، چون ذکر سوگند شنید، به حضرت باز گشت، گفت: «خدانودا، تو دلتوری، خاک تین در نمی دهد، میکائیل را فرمود: «تو بیرو»، او برقت، همچنین سوگند برداد، اسرافیل را فرمود: «تو بیرو»، او برقت، همچنین سوگند برداد، برگشت.

حق تعالی عزرائیل را فرمود: «بیرو؛ اگر به طوع و رجحت نیاید، به اجراه و به اجبار، برگیر و بیاور.»

عزرائیل بیاسد و به عجز، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد، آن خاک را میان مگه و طاغف، فرو کرد، عشق، حالی دو اسبه می آمد.

جملگی ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحسیر بمانده که آیا این چه بزر است که خاک دکنیل را از حضرت عزت به چندین اعمزاز می خوانند و خاک در کمال مقدت و خواروی، بنا حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را

به جدای او نخواستند و این سیرا دیگری در میان نهاد.

الطائف الوهیت و حکمت ربوبیت به سز مالا یکه فرومی گفتند: «بئى اعلم ما لا تعلمون» شما چه دانید که ما را با این مستی خاک که چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معلومید که شما را سر و کاری با عشق نبوده است. روزی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دست کاری قدرت بتمام، تا شما در این آینه نقش های بوقلمون ببیند، اول نقش، آن باشد که همه را سجدت او باید کرد.

پس، از اسیر کردم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را بگل کرد و به بد قدرت در گل از گل، دل کرد، عشق، نتیجه محبت حق است.

از شبنم عشق، خاک آدم گل شد. مدهمزه و شور در بحسان حاصل شد.
سر نشتر عشق بر کب روح زدند. یک فخر و فرو پاکب و نامش دل شد.

جمله، در آن حالت، متعجبوار می نگریستند که حضرت جنت به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شب روز تصرف می کرد و در هر ذره از آن گل، طبیعی می کرد و آن راه نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با اعمالی که می گفت: «شما در گل عنگریند، در دل نگریند.»

گر من نظری به سنگ بر بگم آرام از سنگ، دلی موخته سرون آرام

اینجا، عشق معکوس کردند؛ اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟
- آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

همچنین، هر لحظه از خزاین غیب، گوهری در نهاد او تعبیعی می کردند تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود، جمله در آب و گل آدم، دفین کردند. چون نوبت به دل رسید، گلی دل را از پشت بیابوردهند و به آب حیات ابدی سرشتند و به انتخاب نظر پروردند.
چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خزنان پنهان دانسته بود، فرمود که آن را هیچ خزانه لایقی نیست؛ الا حضرت ما، یا دل آدم.

آن چه بود؟ گوهر مجرب بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه داشتند. هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانهداری آن گوهر نیافته. خزانگی آن را دل آدم لایق بود، و به خزانهداری آن، جان آدم نایسته بود.

مالیکه مقرب، هیچ کس آدم را نمی شناخت. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند:

«ایا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟»

آدم به زربلب نهفته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسید من شما را می شناسم، بانشید تا من سراز این خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک بر شما می گویم.»

هر چند که مالیکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس بر تلیس یک بیماری بگرداند او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد قلب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست. اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

ابلیس با خود گفت: «هر چه دیدم، سهل بود، کار مشکل اینجاست اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را یا این قالبه سرو کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صد هزار اندیشه، نوبت از در دل بازگشت ابلیس را چون در دل آدم بار نداشتند، مردود همه جهان گشت.

مرصاد العباد من القید الی القعود: **تجدد الدین زاری** (معرفه: ۱۰۱)



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

- نا در تحصیل فضل و ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. کلیه و معنه
- ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریمه تمام آنچه حاجت است؟ حافظ
- ناسم افزود و آبرویم گاست بی‌توانی به از منزلت خواست سعدی

۲ یادگفت و توجه به جدول زیر، شکل‌ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	آ	ا	ا	ی
	جزء	آسان	رافت	رؤیا	هیئت
	شیء	الآن	مبدأ	مؤلف	متألیف
مثال	هجرت	ماربوا	لؤلؤ		

■ اکنون برای کاربرد هر یک از شکل‌های مختلف همزه، سه واژه مناسب بیابید و بنویسید.

۳ در بند پایانی درس، جمله‌های مرکب و پیوندهای وابسته‌ساز را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱ عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی بررسی کنید.
پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و بنه بد قدرت در
گل از گل، دل کرد.

۲ در بیت زیر «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.
سر نشتر عشق بر رگب روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

۳ برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.

• نپذیرفتن (.....)

• متوسل شدن (.....)

• شتاب داشتن (.....)

قلمرو فکری

۱ در عبارت های زیر، مقصود از قسمت های مشخص شده چیست؟

الف) شما در این آینه نقش های بوقلمون بینید

ب) هیچ کس استحقاق خزانهگی و خزانهداری آن گوهر نیافته خزانهگی آن را دل آدم
لایق بود.

ب) از حکمت ربوبیت به بیر مالیکه خرو می گفت:

۲. هر نیت، یا کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

- ناز تو و نیاز تو شد، همه دلپذیر من تا ز تو دلپذیر شد، هستی ناگزیر من حسین منزوی
- نیست جلش محرم انرار عشق هر که را در جان، غم چشیده نیست خواجوی کرمانی
- تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین دینو، آدم را نبیند غیر طین مولوی

۳. درباره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید.

اللَّهُ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. (همه نامها را به آدم آموخت.) (سوره بقره، آیه ۳۱)

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَلَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَكْبَرْنَ أَنْ يُخَمِّلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَخَلَقْنَا الْإِنْسَانَ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (سوره احزاب، آیه ۷۲)

(ما امت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید، به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.)



شعر خواتین آفتابِ حُسن

۱) ہماری رخ کہ باغ و گلستا ہم آرزوست
 ای آفتابِ حُسن، برون آدمی ز ابر
 کلفتی زانا ز «بیش مریمان مرا برو»
 زین عمر جانست مناہر دم گرفت
 ۵) وہی شیخ با چراغِ حقی گشت گردِ شجر
 کتند یافت می شود، جستہ اتم ما
 بہمان ز دید و جا و مردیدہ جا آرزوست
 بگمائی لب کہ گند فراوانم آرزوست
 کمان ہجرۃ شیع باہم آرزوست
 آن کلفت کہ «بیش مریمانم آرزوست»
 شیر خدا و راستم دستم آرزوست
 کز دیو و دد موم و امانم آرزوست
 کلفت «آن کہ یافت می شود آتم آرزوست»
 آن آنگاز صفت بہمانم آرزوست

غزلیات شعری، ج ۱، الین محفہ مولوی

درک و دریافت

۱) منہ بیت نخستین این شعر را با توجہ بہ گوئیہ «ادبِ ختایی» بررسی کنید.

۲) دربارهٔ دنیای ارمائی شاعر توضیح دهید.





زندگی اویات سمر و

درس مشتم: در کوی عاشقان
کارگاہ متن پژوهی
گنج حکمت: چنان باش —
درس نهم: ذوق لطیف
کارگاہ متن پژوهی
روان خوانی: مینالقی دوستی



در کوی عاشقان

درس هشتم



محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی»، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است. لذا جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می‌داشته و از یاد آنان دانش آرام نبوده است.

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بوده به سبب هراس از بی رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، بیخ‌شن ساله بود که خندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود بلند که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

هنگامی که بهاء ولد، مالکک حج را به پایان برد، در بازگشت به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سربرد آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فرا گرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کیقباد از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهر بار پیوست.

بهاء ولد از آنجا که دینار روم از ناخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم سرور و محطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را گرمی می‌داشت.

جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی از حواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت. پس از این، جلال الدین مدتی در شهر خلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق

شد و پیش از چهار سال در آن ناحیه دانش می‌آموخت و معرفت می‌آموخت. جلال‌الدین، پس از چندی قیامت در شهرهای حلب و شام که مینت مجموع آن، هفت سال پیش نبود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می‌شدند.

در این ایام که جلال‌الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس‌الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند او برای کسب علوم و معارفه بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراترالی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و تبع‌جست و جو و پرواز در عالم معنای او را «شمس پرنده» می‌گفتند.

شمس‌الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد، شمس عارفی کامل و مورد حق بود و مولانا جلال‌الدین که همواره در طلب مردان خدا بود چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال‌ها در جست‌وجویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آنها و بیگانه بست و تدریس و وعظ را زها کرد. مولانا جلال‌الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود، خدمت شمس را تو زد و تواسوز گشت؛ این خلوت، عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که سریدان خود را از یاد برد، اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون‌تر می‌گشت. مولانا جلال‌الدین در این میان، با بی‌توجهی به عداوت و هیاهوی مردم، خود را با سروتن غزل‌های گرم و پرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد.

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

بناران مولانا هم که پزیزدگی و دل‌تنگی او را در غیبت شمس ندیده بودند، از کنار خود

پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود «سلطان ولد» را با غزل زینو به طلب شمس روانه دمشق کرد.

بروید اسے مرغانہ بکشید یار ما را
 بہ من آوری آئندہ مستم گزینا را
 بہ تراز حاشی شیرین، بہ ہماز حاشی زرن
 بکشید موسی خان نہ خوب خوش تھا را
 اگر او بہ دھندہ گوید کہ ذمی دگر بیدم
 عمر وعدہ بکبر باشد، بشریبہ او شمارا

این بیگناہ و نامہ نما عاقبت در دل شمس تأثیر بخشید. شمس خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر نشست‌ها و ملاقات مولانا با او بی دریغ شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگر بار، عربان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند.

چون یازن مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس ناگزیر در دل از قونیه برکشد و عزم کرد که دیگر بدان شهر بر غوغا یازد و جایی بیود که از او خوری نشوند و رفت. از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و اینکه چه بر سر او آمده، به درستی روشن نیست.

پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی تلاش بر درستی این خبر گواهی نمی‌داد. مولانا پس از جست‌وجوی بسیار، بی‌قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی‌قراری، بی‌تابی می‌کرد و شعر می‌سرود. پس از جست‌وجوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و تکار مخالفان سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به لغزان و زاری و بی‌قراری، شمس را زهر کوی و بزرگ جست‌وجو می‌کرد و نمی‌یافت.

چون مولانا از یافتن شمس، ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت. در حقیقت از این دوره (سال ۶۴۷ ه. ق.) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲ ه. ق.)، مولانا به هفت یازن نزدیک خود، شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس حسام الدین حسن چلبی، به تشریح معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام همدمی

مولانا با این باران، به ویژه با حسام‌الدین، سرودن کتاب گران بهای مثنوی است که یکی از عالی‌ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می‌کند که حسام‌الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «لهی نامه» سببی بنا «منطق الطیر» عطار به نظم آرد. مولانا بی درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام‌الدین داد.

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام‌الدین در پیشگاه وی می‌نشست و او مثنوی می‌سرود و حسام‌الدین می‌نوشت و بر مولانا می‌خواند. برخی شب‌ها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می‌کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می‌نوشتند.

مولانا سردی زردچهره و باریک‌الدام و لاغر بود و جسمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، سعاده اهل حقیقت و سرآمد همه روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یک رنگی و صلح‌طلبی و کمال و خیر مطلق کشید. در زندگی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جناب تلخ نمی‌داد و به نوبی و حُسن خلق، انسان را به راه راست می‌آورد.

از شاعران و عارفان هم‌روزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده‌اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

مر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست ما به فلک می‌رویم، مزیم‌تاش که راست
 ما به فلک بودیم، یار فلک بودیم باز همان جا رویم، جلو که آن شکرماست -

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خوشنایان و پیوستگان، بسیار نگران و بی‌قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزند مولانا، هر دم بی‌تابانه به بالین پدر می‌آمد و بناز از اتاق بیرون می‌رفت. مولانا در آن حال، آخرین غزل عمر خود را سرود:

برو، سر بند به بالین، تنها مرا دعا کن
 هر دوئی است خیر مردن، کمان را او باشد
 ترک من شراب بگردد، بتلا کن
 پس من بگویم گویم، کلین دد را دو کن
 باوست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
 در خواب دوش، پیسری در گوی عشق دیدم

عاقبت، روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عصر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرده، اهل قریه، از خود و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همسری کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز خواندند.

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گوئی، مولانا در مریه خود و دلناری یاران، سروده است:

هر روز مرگ، چو نبوت من روان باشد
 گمان مبر، که مرا دو این جهان باشد
 برای من مگر می و گو دروغ و دروغ
 به دام بود در آفتی، دروغ آن باشد
 کدام داور فرورفت در زمین که نرسد
 چرا به دایه انماست این گمان باشد

زندگانی جمال الدین جعفر مشهور به مولوی

منبع: **از زمان فرورفتن**، با تلخیص و اندک تغییر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- 1 واژه «مرشد» در متن درس، به چه معنایی است؟
- 2 چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشد از متن درس بیابید و بنویسید.
- 3 گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است. به این گونه نقش‌ها در اصطلاح: «نقش‌های تبعی» می‌گویند.



• اکنون برای کاربرد هر یک از نقش‌های تبعی، مثال مناسب بنویسید.

قلمرو ادبی

- 1 برای کاربرد هر آرایه زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

- واخ آرایه: (.....)
- حس آمیزی: (.....)
- تشبیه: (.....)

۴. بخش مشخص شده در سروده زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بسیاری زمان را با من بخوان به فریاد

ور مرد خواب و حقی،

«رو سربه به بالین، تنها مرا رها کن»

محمد رضا شفیعی کدکنی

قلمرو فکری

۱. درباره اصطلاحات «بیر» و «مراد» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

۲. با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مانده دریغ و افسوس دانست؟

۳. کدام بیت درس، با این سروده حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک آنها را بنویسید.
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است / روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

۴. بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

کدام دانه فرو رفت در زمین که لرزید؟ / چرا به دانه انسانیت این کُمان باشد؟

۵. بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیه قرآن کریم که به حضرت موسی علیه السلام و حضرت هارون علیه السلام خطاب است، مقایسه کنید.

إِذْهَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى، فَقَوْلَا لَهُ قَوْلَا لِيْسَاء... (سوره طه/ آیات ۳۳ و ۳۴)

۶.



گنج حکمت چنان باش...



خواجه عبدالکریم: [که] خادم خاص شیخ مابوسعد - قلیس الله
 بوخه‌الغریز - بود. گفت: «روری درویشی مرا بشانده بود تا از
 حکایت‌های شیخ ما، او را چیزی می‌نوشتم.»
 کسی بیامد که «شیخ، تو را می‌خواند.» برفت. چون ریش شیخ
 رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می‌کردی؟ گفتیم: «درویشی حکایتی
 چند خواست. از آن شیخ، می‌نوشتم.»
 شیخ گفت: «ایا عبدالکریم، حکایت‌نویس باش، چنان باش که
 از تو حکایت کنند.»

سازار ابوحنیفه: حکایت‌نویس



خاله‌ام چند سالی از مادرم بزرگ‌تر بود، از شوهرش جدا شده بود. چند بچه‌اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها، با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به‌شمار می‌رفت، از جهات دیگر ناتساد و سرگردان بود. تنهایی و بی‌فرزندگی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قسم نزد برادرش زندگی می‌کرد، گاهی در کبوده، نمی‌دانست در کجا ریشه بدواند.

بنا بر این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. از بحران‌های عصبی، که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرقی یا غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکریه منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد و در نظرتش اگر یک روی زندگی زیست می‌شد، روی دیگری بود که بشود به این پناه برد.

بنابراین خاله‌ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به‌یشترا از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می‌کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن‌سالی بود و بر سر هم نکبت‌بار، عاری از هرگونه اسکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

برای این خاله من به منزله فرزند بودم. گاه‌ب‌گاه به دیدارش می‌رفتم و کنار پنجره می‌نشستم و او برای من قصه می‌گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم‌سخن بود و از دایره مسائل روزمره و «منهیات» خارج نمی‌شد، وی از مباحث مختلف حرف می‌زد از تاریخ، حدیث، گذشته‌ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می‌گفت، گفتارهای با مقادری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.



برای من قصه‌هایی شیرینی می‌گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می‌زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می‌گفتند «مادر چون». و رد زبانشان بود: «مادر چون این طور گفته. مادر چون آن طور گفته.»

نخستین بار از زمان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه‌های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه‌ها که آن همه پررنگ و نگار و آن همه یزبان و نرم است، راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله‌ام با توفیق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی یا شعر شاعرکار آشنا نمود. او سواد چندلی داشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده خوالدین را می‌دانست و نوشتن را نمی‌دانست، ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی‌ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان، فقط کلیات سعدی را دانست. این سعدی همدم و شوهر و خم‌گسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ماندم بود، همان‌گونه روی قالیچه می‌نشستیم، به رختخوابی که پشت برمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، نکیه می‌دادیم و سعدی می‌خواندیم: گلستان، بوستان، گاهی قصاید، هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله‌ام نیز که طرف دار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی‌داد.

سعدی که انعطاف جادوگرانه‌ای دارد، آن قدر خود را خم می‌کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد. این شیخ همیشه شایب، پیرترین و جوان‌ترین شاعر زبان فارسی، معلم اولی که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، هیچ خفیه‌ای از خفیه‌های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد... به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفتصد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان‌ها جریان داشته است.

من در آن اتاقی کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره‌هایی که خود سعدی در آنها تنگه و شعرهایش را گفته بود. خاله‌ام می‌خواند و در حد ادراک خود معنی می‌کرد. قصه‌ها را ساده می‌نمود. این تنها، خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم.

آن کلیات سعدی که خاله‌ام دانست، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناهماهنگه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت‌ها را می‌شنیدم و می‌خواندم و عکس‌ها را می‌دیدم، لبریز می‌شدم. سرلوحه ذهنم افسوس می‌کرد. بیشتر بر فوران تخیل رادمی‌رختم تا بر روی شویم. پس از خواندن سعدی، وقتی از خاله خاله‌ام به خانه خودمان بازمی‌گشتم، قوز می‌کردم و از فرط هیجان، «لُکَه» می‌دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این‌گونه می‌دیدند شاید کمی «خُل» می‌پنداشتند.

خاله‌ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه‌نشان می‌دادم؛ بنابراین با حوصله مرا همراهی می‌کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می‌چریدیم؛ از بوته‌ای به بوته‌ای و از شاخه به شاخه، معنی کنماش را که نمی‌فهمیدیم، از آنها می‌گذاشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم، خوشبختانه دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن معنای لغته مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی‌فهمیدیم، از بیت دیگر «مغفوشش» را درمی‌یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جای بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان نشامی نوشتیم، آن را به کار می‌بردیم.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر «اغوز» بود برای طفلی که پایه عضله و استخوان بندی او را می‌نهد. قوی ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را بر سکوئی بلندی قرار داد. از آنجا که «برتی» کار آزموده‌ای نداشتیم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سرخود و ره نوردی تپهلوش بود که:

در ترمش از شرمی خودم گیر از من که بد کردم بر پایان بود و تا امان و آب سرو و استخار

نشامی

روزگار دکتر محمدهادی سلطانی لاریجانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ مترادف هر واژه را بنویسید.

دخاتج (.....)

سنگر (.....)

شکن (.....)

۲ از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی دارند، بیابید و بنویسید.

۳ نمونه‌ای از کاربرد نقش تبعی «انّال» در متن مشخص کنید.

۴ در بند خود درس، در کدام جمله‌ها، «مفعول» دیده می‌شود؟ «ربّاد» جمله اول را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱ کدام عبارت درس، به ویژگی سهل‌ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

۲ به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای؟ من در میان جمع و دلم جلای دیگر است

نعمان طور که می‌بینید واژه‌های «حاضر» و «غایب»، هم زمان، به پدیده‌ای واحد نسبت داده شده‌اند و به بیان دیگر، غایب، صفت حاضر، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی‌تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض اند؛ یعنی جمع

شدن آنها باهم ناممکن است؛ چون هر یک، وجود دیگری را نقض می‌کنند؛ با این حال شاعر چنان آن دو را هنرمندانه در کلام خود به کار برده است که زیبا، آفتاب کننده و پذیرفتنی می‌نماید. به این گونه کاربرد معانییم متضاد، آرایه «متناقض نما» (یا پارادوکس) می‌گویند.

« آرایه متناقض نما را در دو سروده « قیصر امین پور » بیابید.

الف) کنار نام تولد گرفت گشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است خطوفانی

ب) بارها از تو بگفتمم از تو بارها از تو بارها با تو

ای حقیقی توین مجاز، ای عشق! ای همه استعاره‌ها با تو

قلمرو فکری

۱. نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟
۲. معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید.
 - سراجی تهنم آفاس می کرد.
 - از قرط هرجان لکه می دویدم.
۳. در کدو دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکریه شمع بی سالبه ایمان وصل بود که خوب و بد راه عنوان مشیت
للهی می پذیرفت.
۴. درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.
۵.



روان خوانی میثاق دوستی

سه روز به اول فروردین مانده بود روز قبل از آن، آخرین قسمت دروس ما امتحان شده و از این کار بزرگمندی که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به خدر توانایی و هوش خویش، تحصیل موفقیت نموده بودیم. که حافظه‌ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتیم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هرکس از کار خویش راضی و مسرور، می‌خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر بریم، بازاری بهاری، از آنهایی که ایجاد سیل می‌کنند شب پیشین برای تست و شوی صحرا و بوستان چاپک دستی کرده، راه باغ را رفته و گونه گل‌های بگشه را در آفتابان ساخته بود از پشت کوه و از گریبان آفتاب طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگهان گرد آمده بودیم، ششم می‌کرد: گفتی جشن جوانی ما را تبریک می‌گفت.

آسمان می‌خندید؛ گل‌ها از طراوت درونی خویش، سرمست و جلجله‌ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می‌رقصیدند، گنجشکی زرد روی شاخه‌ علفی خود رو نشسته، پرهای شبنم‌دار خویش را تکان داده، بیش آفتاب نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می‌خواند، پسری روستایی نغد کوچک خویش را به هوش انداخته، چوب‌دستی بلند بر دوش، گله گوسفندی را به دامنه کوه هدایت می‌کرد، دست‌های خایسته او نشان می‌داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفاتی فراهم آورده است، پسرک، آوازخوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، برخندی زد پنداشتی با زبان بی‌زبانی می‌خواند به ما، که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، غرض تبریک و تعینت کند، رفیعی خوش خلقی و بذله گو که عدلیه، انجمن آس ما محسوب می‌شد از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

«پروچان، اسمت چیست؟»

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرده، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشم‌های درشتش فروغی پیدا شد؛ گلی جمله‌ای که پدرش در این موقع ادا می‌کرده است، به خاطرش آمده و از این رو سرتی یافته است؛ پس جواب داد: «تو کبر شما، حسین.»

دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده‌ای؟»

پسرک در جواب خنده‌ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاق کاغذی در گوشه‌اش گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می‌گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»

در این بین، من متأثرتر از همه پیشهاد کردم از شیرینی‌هایی که همزاه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کاشش را شیرین کنیم و چنین کردیم.

کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دیدم گوشه‌ها خیلی دور شده‌اند و باید بروم، دست در جیب کرده، ششی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

با این هدیه، کفۀ یوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژه‌های سیاه و بلند یک جفت چشم درشت به زیر افکنده و پوشیده بود و معلوم می‌کرد که حسین از ناچیزی هدیه خویش شرمسار است.

در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک‌سری به استراحت نشستیم و از هر درسخنی در میان آوردیم، آرزوهای شاگردان جوان که تازه می‌خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هر یک آزمائی داشتند که برای ساینرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می‌کردند و از آنها مشورت می‌خواستند.

جوان‌ترین همه که قیافه‌ای گشاده و چشم‌هایی درشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می‌خواست در اداره‌ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقش، مقدماتی حاضر می‌کرد. من از همه خیال پرست‌تر، می‌خواستم آزاد و بی‌خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت‌های بی‌معنی می‌ساختم که وسیله خنده رفقا بود.

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به اطفافه‌پرانی کردند یکی می گفت درست است که تو خیلی باخوش و صاحب ثوی و فریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند. دومی شوخ تر می گفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را می پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.»

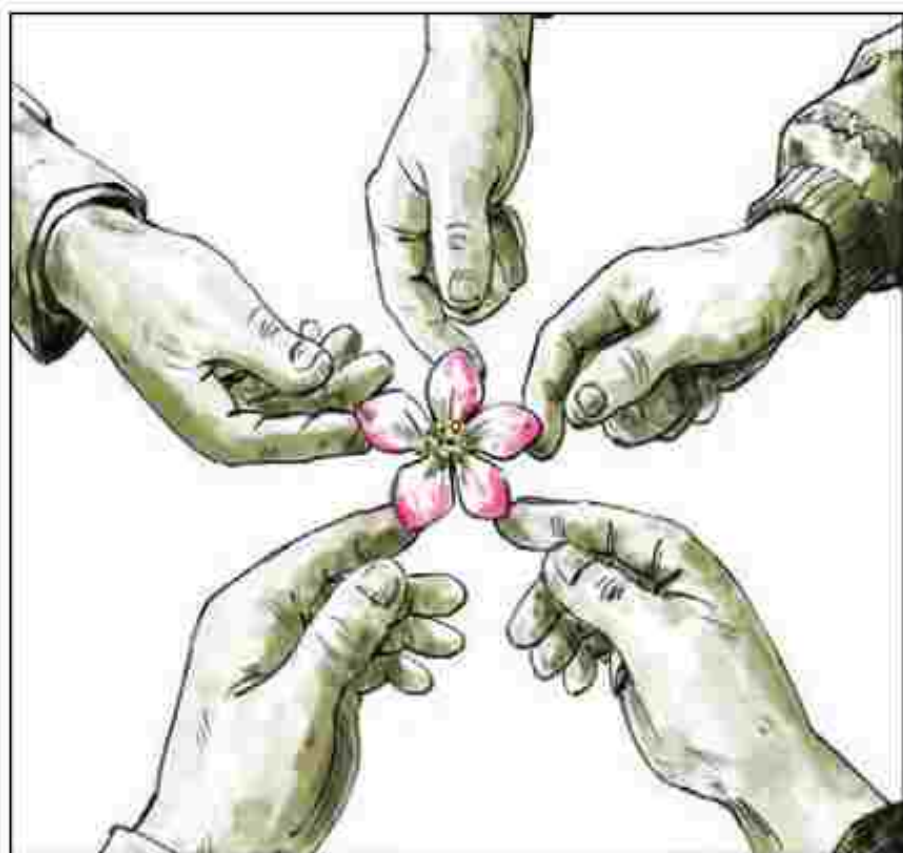
سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، پادشاه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگویند، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.» من از این کنایه‌ها در عذاب، هتروندی کرده، گفتم: «گفت‌وگو دربارهٔ مراهبانی آخر بگزارند، به نقد باید آرزوهای دیگران را شگفت.»

عزیزترین رفقای من که حسن سیرت را با صباحت تو آم داشت، لبخندی زده، گفت: «من می خواهم با نایب اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت می خواهند خریداری کنند، از تجارت خانه من باشند.» بالجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده ترین رفقا رسید او تجزیه نمونخته تر گفت:

«رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاقی است، دور روزگار، بر سر ما چرخ ها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد، امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذارای ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق اسروزی را مؤکد سازیم.»

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می کنیم و مرا نامزد آن کار کردند، من، یک دانه شکوفهٔ سیب چیده، گفتم: «بیایید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده، آن را در خانهٔ خویش، میان اوراقی کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگ ها را بچینند، من چنین گفتم: «به یاکي قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشیزهٔ سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگ های این گل یاک دامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تنهایی



ما را از هم جدا کرده، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا نقل این شکوفه موی ما کافوری شده، دوستی را نگاه داریم.»
 آنگاه پنج دست چالک، برگ های شکوفه را گلند و هر یک برگ خود را در میان دختر خود گذاشت.

اطلاعی سرورنگر

درک و دریافت

1. نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.
2. دربارهٔ مناسبت مفهومی متن روان خوانی و عبارتت زیر توضیح دهید.

■ الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يَخْتَرُ.



اویسا انقلاب اسلامے

۵

درس دہم: بانگ جزس
کارگاہ متن یڑوہی
کتبخ حکمت: بہ یاد ۲۲ بہمن
درس یازدہم: یاران عاشق
کارگاہ متن یڑوہی
شعرخوانی: صبیح بی تو



۱ وقت است تا بزرگ سفر بر باره بندیم
 دل بر عبور از سدّ خار و خاره بندیم
 از هر کزبان بانگ رحیل آید به گوشم
 بانگ از جرس برخاست وای من خموشم
 دریادلان، راه سفر در پیش دارند
 یا در زکاب راهوار خویش دارند
 گاه سفر آمد برادر، ره دراز است
 پروا مکن، یشاب، همت چاره ساز است
 ۵ گاه سفر شد باره بر دامن برائیم
 تا بوسه گاه وادی ایفن برائیم
 وادی پر از فرعونیان و قبطیان است
 موسی جلودار است و نیل اندر میان است
 تنگ است عا را خانه، تنگ است، ای برادر
 بر جای ما بیگانه تنگ است، ای برادر
 فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرد
 تخت و نگین از دست اهریمن بگیرد
 یعنی کلیم آهنگ جان سلمری کرد
 ای باوران، باید ولی را باوری کرد



۱۰ حکیم جلودار است یو هامون بتازید
هامون اگر دریا شود از خون، بتازید

فرض است قرمان بردن از حکیم جلودار
مگر تیغ یازد، گو بیازد نیست دشوار
جانان من برخیز و آهنگ سفر کن
مگر تیغ یازد، گو بیازد، جان سیر کن

جانان من برخیز بر جولان برالیم
زلن جا به جولان، تا خط لبنان برالیم
آنجا که هر سو ضد شهید خفته دارد
آنجا که هر کوبش غمی بهفته دارد

۱۵ جانان من اندوه لبنان گشت ما را
بشکست داغ دیر یاسین پشت ما را
باید به مؤذنان، رقت گرد از طور سینین
باید به سینه رقت زین جا تا فلسطین
جانان من برخیز و بشو بانگ چاووش
آنک امام ما علم بگرفته بر دوش
تکبیر زن، لیک گو، بنشین به رهوار
مقصد دیار قدس، همپای جلودار

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

1. معادل معنایی واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.
■ رنگ (.....) ■ کوچ (.....) ■ واجب گردن زدن (.....)
2. در مصراع زیر «جولان» چه معنایی دارد؟
زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم
3. نقش واژه‌های مشخص شده را تعیین کنید.
گاه سفر آمد برادر، ره دواز است. برو مکن، بشتاب، هفت چاره باز است
4. سه واژه مهم نحوی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

قلمرو ادبی

1. از متن درس برای هر یک از آرایه‌های ادبی زیر، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.
■ جناس همسان (نام):
■ جناس ناهمسان (ناقص):
2. مفهوم کنایه‌هایی زیر را بنویسید.
■ برگ سفر بر پایه بستن (.....)
■ علم بر دوش گرفتن (.....)

قلمرو فکری

۱. در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟
پوادی چرا از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است
 ۲. معنی و مفهوم بیت پنجم را به نثر روان بنویسید.
 ۳. آیا می‌توان شعر با نغمه‌چهرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟
 ۴. مقصود از مصراع «پاد در رکاب راهوار خویش دارند» چیست؟
 ۵. در مصراع «تخت و نگین از دست اهریمن بگیریم» منظور شاعر از تخت و نگین و اهریمن چیست؟
-



ای کعبه به داغ با هست ، نیلی پوش
جز نو که فرات ، ز شرمی از بیم توست

وز نغمگی است ، فرات در جوش و خروش
دریا نشیدم که کفشد مشک به دوش

مجموعه نظریه‌های مجاهدتی (زیرنامه)



گنج حکمت به یاد ۲۲ بهمن

اسمان با جفت دست گرم و پنهانی تک می زد و رنگین کمبلی از شوق و نور، کلاف
ایرهای تیره را از هم باز می کرد، خورشید در جشی بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده
بود و تولد جمهوری گل محبتی را یکل می کشید.
بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از بال کوه های بنفش و برگ گیر
فرود آمد و در محوطه آفتابی انقلاب لندی شد و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قری به
بار عام رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم.
تذک اندک جنوهایبی از تقدیر درختان این نهضت به سلنت ما بچند زد، طول این
صبح روشن را بزرگ می داریم و یاد ایثارگران سپهر در این حماسه ستوگ را تا همیشه -
در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

سید علی شریعتی





۱ یا عاشقی را رحمت کنیم
 از آنجا که غوغین غنم کرده اند
 از آنجا که غور شعیب فریادشان
 چه جانان چه سحر بنون می زنند
 ۵ بر رقصی که بی پا و سر می کنند
 حلا منکر جان و جانان ما
 بزن زخم این مرسم عاشق است
 گوی مویخت جان من از فرط عشق
 بزن لاله جانی که در باغ باست
 ۱۰ ریا با گل لاله بخت کنیم

همه صدها با خلق استغیثی، است حسن حسین

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱) معادل معنایی واژه‌هایی مشخص شده را بنویسید.

• متکبر آینه باشد چشم کور دشمن آینه باشد روی زرد

معنای شهبازی

• ای دلور زمانه، ملوک زمانه را جز بر ارادت تو سیر و مدار نیست

معنای سعد سلمان

۲) همان‌طور که می‌دانید، صفت بیانی، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می‌رود. واژه‌ای

که وصف می‌شود، موصوف نام دارد.

مثال: کتاب - خواندنی

موصوف صفت

• به پرکارترین صفت‌های بیانی توجه کنید:

• مطلق: پاک، خوشحال، خطرناک

بین مضارع + تده: سازنده، درخشنده

بین مضارع + گوید، گوشا

بین مضارع + ان: خندان، تکیان

بین ماضی / بین مضارع + گزار: آفریدگار، آموزگار

بین ماضی + ار: خریدار، خوانسار

اسم / بن / صفت + گز: زرگور، توانگر، روشنگر

اسم / صفت + بن مضارع: خداشناس، راستگو

بین ماضی + ه / اه (= هـ): پرورده، شگفته

بین ماضی + از: گرفتار، مُردار

• **رنگند:** مصدر + ی: آسایشی، شادابی

• **نسبی:**

- لیم + ی: آسایشی، تاریخی
- لیم + ین: امروزین، آهستین
- لیم + ینه: سیمینه، چرمینه
- لیم + لئی: روحانی، عقلانی
- لیم + لئه: کودگانه، مالانه

■ اکنون مانند نمونه، جدول را کامل کنید.

صفت مفعولی	صفت لیاقت	صفت فاعلی	ابن مفاعل	فعل
نوشته	نوشنی	نویسنده	نویس	نوشت
.....	خویشم

قلمرو ادبی

1 از متن درس، برای هر یک از آرایه‌های ادبی زیر، نمونه‌ای مناسب بیابید و بنویسید.

تشبیه: (.....)

مناقض تعادلی: (.....)

2 شعر «یاران عاشق» را از نظر قالب و مضمون، با شعر «زاع و کبک» مقایسه کنید.

قلمرو فکری

۱. در این شعر، مقصود از باران عاشق، چه کسانی هستند؟ در بیت سوم، به کدام ویژگی آنها اشاره شده است؟

۲. در بیت آخر، بر کدام یک از ارزش‌های انقلاب اسلامی تأکید شده است؟

۳. نخستین مفهوم کلی بیت‌های زیر را بنویسید. سپس برای هر یک، بیتی متناسب از مشن درس بیابید.

اللهم! ای مرغ سحر، عشق ز پرورانه بیاموز. کمان سوخته را جان شد و آواز: نیامد

سعدی

با چه از تیر و چه از تیغ، شما روی نتابید. که در جوشن عشقید، که از کرب و بلا ناید

حمید سبزواری



از چمبرش، ز ستم بودند آنها. بست خا هم را گلش. بودند آنها
پرواز شدند و پرگشودند به مرش. هر چند که دست بره بودند آنها

مصطفی محلاتی خراسانی



شعر خوانی صبح بی تو

۱ صبح بی تو رنگ بعد از غم یک آینه دارد
 بی تو می‌گویند تمغیل است کار عشق‌بازی
 عشق با آن کی خبر از اشته و آرزو دارد
 جغد بر ویرانه می‌خواند به انکار تو انا
 خاک این ویرانه عاری از آن گنجینه دارد
 خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد
 عشق با آزار نخواهدی ویرانه دارد
 آن کوتر چاشنی زخمی که او در سینه دارد
 در سوای عاشقان بر می‌کشد با بی‌قراری
 آنکه در دوشش بکشد شکر بر آینه دارد
 تا گمان وصل بزرگ تیرگی را می‌کشد

فیض‌رحیم، ۱۳۹۰

درک و دریافت

۱ در خوانش این سروده، به چه نکاتی باید توجه کنیم؟

۲ «الاستار موعود» یکی از مایه‌های ادبیات انقلاب اسلامی است؛ در این مبنای متن شعر خوانی

را بررسی کنید.







ادبیات حماسی

درس دوازدهم: کاوه دادخواه
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: کارگاهی
درس سیزدهم: ادبیات بومی (درس آزاد)
درس چهاردهم: حملگیبری
کارگاه متن پژوهی
سرخواتی: وطن



در داستان های حماسی ایران و اساطیر باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی نظیر است و پیش بند چرمین او که بر نیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند، در فسی بوده انقلابی که بر ضد پادشاه و غت، ضحاک، بر فراشت، در فسی که پستیان آن، دل در غمت و بازوی مردم رنج کشیده و بی پناه بود.

ضحاک، معرّب اژی دهاک (ازدها) در داستان های ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی؛ در اوستا موجودی است «سه پوزه سه سر نش چشم» دیوزاد و دایه آسیب آرمیان و فتنه و فساد به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، را که مردی پاک دین بود، از پا درمی آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در ایاس خوالیگری چالاک، خورش های حیوانی به او می خوراند و خوی بد را در او می پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بر دوش ضحاک، دو سار از دو کتف او می رویند و دایه رنج وی می شود.

پزنسکان فرزانه از عهده علاج بر نمی آیند تا یاز دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی درمی آورد و به نزد ضحاک می رود و به او می گوید: «راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر دانستن آنها با مغز سر آرمیان است.» ضحاک نیز چنین می کند و برای تسکین درد خود به این کار می پردازد به این ترتیب که هر شب دو سر را از گهترین یا معتز زادگان به دیوان او می برد و جانشان را می گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می آورد و به مازها می خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهری است از نهریمن و در اینجا نیز بر دوش ضحاک می روید که تجسمی است از خزهای نهریمنی و بیلاد و منش حبیث.

پادشاه ستمگر سببی در خواب می‌بیند سه تن سرود جنگی قصداً او می‌کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز ازینا درمی‌نورد... وی از بیم بر خود می‌بندد و فریاد زنان از خواب می‌پرد. ناچار موبدان و خردمندان را به مشورت می‌خواند و خواب خود را حکایت می‌کند و تعبیر آن را از ایشان می‌خواهد. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نمی‌گویند. سرانجام، یکی از ایشان می‌گوید که زبونی صخاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی است که پادشاه بدمش به جست‌وجوی چنین نوزادی فرمان دهد. اما در این ایام، فریدون از مادر می‌زاید و از گاو بی به نام «برمایه» شیر می‌نوشد و در غازی پرورش می‌یابد. پدر او، آبتین که ناگزیر از بیم صخاک ترسان و گریزان است، روزی گرفتار می‌شود و مغز سرش را به ساران می‌دهد. مادر فریدون، فرانک، پسر را به آلبوزگوه می‌برد و به دست مردی پاک‌دین می‌سپرد. صخاک که به نهانگاه بیشین نوزاد پی می‌برد، به آنجا می‌رود؛ گاو برمایه و همه چهاربایان را می‌کشد و خاتمه آبتین را به آتش می‌کشد؛ اما پسر به خواست خداوند بزرگ می‌بالد و تیرو می‌گیرد و سرانجام، نام و نشان خود را از مادر می‌پرسد و چون از پادشاهی صخاک و جفاهای او آگاه می‌شود، عزم می‌کند که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده است. این فرصت گران‌بها را کاوه فراهم می‌آورد؛ یعنی یکی از مردم فرودست و پاک‌دین که سرو کارش با آهن است و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیره ستم می‌شود و نوبه بخش نیروزی و بهروزی.

در محیطی که پادشاه بیادایسته مار دوش به وجود آورده بود، تارکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی‌توانست زیست. فریدوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هر چه گویند نشان داده است. روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نقره‌مانی و قیام برانگیخته.

چشمه روشن، غلامحسین رسولیان



۱) چو ضناک بر تخت شد شخریار
 نمان گشت کردار فرزانهان
 سزای خواهد شد جادویی از چرخ
 برآید برین روزگار دراز
 ۵ چنان بد که ضناک در روز و شب
 ز مرگدوسی مختران را بخواست
 از آن پس چنین گفت با موبدان
 مرا در نصافی کی دشمن است
 کی مهنر اکنون بپاید نوشت
 ۱۰ ز بسج پشید حمد را سمان
 بدان مهنر از دوسا نگزند
 عم آنکه یکایک ز درگاه شاه
 ستم دیده را پیش او خوانند
 بدو گفت مهنر به روی دژم
 ۱۵ فروشید و زود دست بر سر ز شاه
 کی بنیادان مرد آسنگرم

بر او سالیان انجمن شد هزار
 پراگندو شد کام دیوانگان
 نمان راستی آشکارا گزند
 کشید از دوسا را به بختی فراز
 به نام فریدون گشادی دو لب
 که در پادشاهی کند داشت راست
 که امی بر عسکر نامور بخردان
 که بر بخردان این سخن روشن است
 که بر تشم کنی، سپید بکشت
 بدان کار گشتند جداستان
 گواهی نوشتند برتا و پیر
 برآمد خروشیدن دادخواه
 بر نهادارانش بنامند
 که بر گوی تا از که دیدی ستم
 که بشا ستم کاوه دادخواه
 ز شاه آتش آید می بر سرم

تو حاجی وگر از وصایای کبری؟
 اگر خست کتور به حاجی تو راست
 شامت با من نباید گرفت
 ۲۴ مگر کز ثمار تو آید پدید
 که بادانت را مغز فرزند من
 چهید به گفتار او نگزید
 بدو باز دادند فسرند اوی
 بطرموه پس کاوه را پادشا
 ۲۵ چون برخاند کاوه همه محضرش
 فروشید کای پادشاهان دیو
 همه سوی دوزخ نهد روی
 تا شام بپزد محضر اندر گوا
 فروشید و بر بنمت لرزان از جای
 ۲۶ چون کاوه برون شد از درگاه شاه
 حنی بر فروشید و فریاد خواند
 از آن هر دم کاهنگران پشت پای
 همان کاوه آن بر سر نیزه کرد

نباید ازون داستان آوری
 هزار رخ و سختی همه سمر باست
 بدان تا همان ماند اندر گفت
 که نوبت از گیتی به من چون رسید
 حنی داد باید از مرا انجمن
 گفتند آمدش کای سخن ها شنید
 به خوبی بچستند همه اوی
 که باشد بدان محضر اندر گوا
 بک سوی پسران آن کشودش
 بریده دل از ترس گجان غدیر
 پرید دل جا به گفتار اوی
 تا مرکز بر آمدیشم از پادشا
 بدید و بهرزه محضر به پای
 بر او انجمن گشت بازارگاه
 چنان را سراسر سوی داد خواند
 پوشند حکام ز نسیم درای
 همان که از بازار برخواست کرد

۲۵ کسی بکاو سوامی فریدون کند
 نهرید کلین همسر آهمن است
 عجمی رفت ووش اندرون مرد گرد
 بدانت خود کافریدون کجاست
 بیاید به درکاو سالار نو
 ۴۰ فریدون چو گیتی بر آن گوند دید
 عجمی رفت منزل به منزل چو باد
 به شمر اندرون هر که بنما بند
 سومی لشکر آفریدون شدند
 که امی نامداران بزوان بدست
 دل از بند سخاک بیرون کند
 جهان آفرین را به دل دشمن است
 سپاهی بزد او انجمن شدند ز غم
 سر اندر کشید و عجمی رفت راست
 بیدندش آن جا و برخاست نو
 جهان ووش سخاک وارونه دید
 سهری پر ز کیند ولی پر ز داد
 چه حیران که در جنگ وانا بند
 ز نزدیک سخاک بیرون شدند

کتابخانه فرهنگستان

فریدون بنا لشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با سخاک آمد و
 دست به گرز گاو سربرد و «هزد به سترش، ترک بشکت خرد». «سروش خجسته» پیام آورد
 که او را سگش که هنوز زمان عرگش فرا نرسیده است، او را با همبین شکستی به کوه دماوند
 ببرد و همان جا در بند کن، فریدون دو دست و میان سخاک را به بندی بست، سپس او را به کوه
 دماوند و در غاری که «شش ناپدید» بوده، سرنگون نوشت.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ در متن درس، هر یک از واژه‌های زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟

■ هنر (.....)

■ درای (.....)

■ مخضر (.....)

■ منزل (.....)

۲ در بیت زیر، کلمه «گر» در چه معنایی به کار رفته است؟

تو شاعری و مگر ازدها یگری بیایند زدن داستان، آوری

۳ واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. ممکن است در گذر زمان، برای هر

واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود؛
مثلاً: «فخرآباد و برگستان»

ب) بنا از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل
شود؛ مثلاً: «کتیفه و سوگند»

پ) یا همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مثلاً: «شادی و خنده»

ت) هم معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد؛ مثلاً: «سیر و یخچال»

■ هر یک از واژه‌های زیر، معمول کدام وضعیت‌های چهارگانه شده‌اند؟

■ پذیرش (.....)

■ سوختن (.....)

■ رکاب (.....)

■ شوخ (.....)

قلمرو ادبی

۱ برای هریک از ویژگی‌های شعر حماسی، نمونه‌ای از متن درس انتخاب کنید.

■ زمینه ملی

■ زمینه قهرمانی

۲ بیت پنجم درس را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

۳ هریک از واژه‌های مشخص شده مجاز از چیست؟

چو گلوه برون شد ز درگاه شاه بر او الجمن گشت یا زارگاه

از آن چرم گاهنگران پشت پای بپوشد هنگام زخم درای

۴ در بیت زیر، «درفش کاویان» در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟

تو یک ساعت، چو افریدون به میدان باشی، تا زان پس

به هر جانب که روی آری، درفش کاویان بینی

سنایی

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت بیست و نهم را به نثر روان بنویسید.

۲ مارتلی را که بر موش ضحاک رویدند، مظهر چه خصلت‌هایی می‌توان دانست؟

۳ انگیزه گلوه در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

۴ با توجه به متن درس، «پایمردان دیو» چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.

۵



گنج حکمت کاردانی

کشتی گیری بود که در زور آزمایی شهرده بود؛ بدو در میدان او خلالی بودی و
زیستم به نستان او زالی.

با جوانان هودست بگنواهی پای گردون بر بر برستی

روزی بازاران انصاح کردندند و مرا به تخرج بردند؛ ناگه مردی از کناره ای در آمد و
تبردا خواسته خلق درویی حیران شلاند؛ زور بازویی که گوید به هوا بودی!

از هر طرفه تغییر برآمد، در حال که آن مرد دست بر هم زد، کشتی گیر پایش
بگرفت و سرش بر زمین محکم زد.

گفتند: «علم در همه یابی لایق است و عالم در آن باب بر همه قایق؛ استعداد
مجزود، چیز حسرت روزگار نیست.»

زور داری بچون نه اری ظم کار لاف آن جوان به آنانی زبون

روایت خلک از جگر



Blank writing lines for the lesson.

Blank handwriting practice lines consisting of multiple sets of horizontal lines for writing practice.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

قلمرو ادبی

قلمرو فکری



کہ بر کینہ اذل کہ بشدہ کمر
 بزا کینت آبرش برافشاندہ گرد
 عمر رزگہ کوفہ فولاد گشت
 پس آن کہ با تاد حمزوم خواست
 گو کہ بر روی مردان دین
 شد حج کسی را سوس، رزم او
 کہ شد طالب رزم آن اذوحا
 ازو خواست دستوری انا نمید

۱ ولیران میدان گنودہ نگر
 کہ ناگو حسد و آن پیمبر نبرد
 چو آن آئین کوفہ آمد بہ دشت
 راند بہ دشت و نقش کرد راست
 ۵ حیلہ خدای ہمسان آفرین
 عمر برود رسم در گیران فرو
 بہ جز بازوی دین و شیر خدا
 بر مصطفی بحر رحمت دوید

عمره برای بار دوم مبارز می‌طلبند، پیامبر از لشکر می‌پرند که چه کسی حاضر است با عمرو بجنگد؟ لیکن جز علی علیه السلام کسی اعلام آمادگی نمی‌کند، پیامبر صلی الله علیه و آله به علی هشدار می‌دهد که او عمرو است، علی علیه السلام جواب می‌دهد: «من هم علی بن ابی طالبم» و پس از گفت‌وگوهای بسیار از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نبرد می‌گیرد، در میدان نبرد، عمرو از جنگ با علی امتناع می‌کند؛ با این بهانه که نمی‌خواهم به دست من کشته شوی، اما علی علیه السلام در پاسخ می‌گوید: «ریختن خون تو برای من از شلک روی زمین بهتر است.» عمرو این بار خشمگینانه از اسب پایین می‌آید و:

به سوی طرز ژبان کرد رو	به دشمن برآمد شجک جو
۶۰ دیدند از کین دل سوی عم	در صلیح بلند بر روی عم
فلک داشت از سجم آن جنگ رنگ	بود نغمین جنگ شیر و پلنگ
نشت آن سپه‌روز و برگزینت	بهرافراشت بازو چو شاخ درخت
پیر بر سه آورد شیر اید	تعم کرد شمشیر آن اژدها
بیشتره چون کوه پا بر زمین	بنمایید دندان به دندان کین
۱۵ چو نشووه زخ شامه آرزو	به حسم حله کردند باز از دو سو
نمساوند آورد کاهی چندان	که کم دیده باشد زمین و زمان
ز بس کرد از آن رزگ بره مسید	تن مردو شد از نخر ناپدید
زرو نشت نشت و قبا چاک چاک	سرو روی مردان پداز کرد و خاک

به‌مین آن دو ناعسود در آداب ضرب
 ۲۴ شجاع غنضتیره و سنی نبی
 چنان دید بر روی دشمن از چشم
 برافراخت پس دست غیرکنا
 به نام انخدای جهان آفرین
 چو شیر خدا دانه بر خصم تیغ
 ۲۵ پرید از رخ کعبه در حد رنگ
 غنضتیره بزو تیغ بر گردنش
 دم تیغ بر گردنش چون دید
 چو غنضتیره در خاک آن زده فیل

از جسم رد نمودد عفتاد حرب
 تنگکیم هدرت حق علی
 که در ساخت کارش از زهر چشم
 پنی سه بریدن بنفشرو پا
 پنداشت شمشیر را شاه وین
 به سرگرفت عیطان دو دست درخ
 تپید بست غازیط در رنگ
 در آورد از پای، بی سه نیش
 سر عمرو سد کام از تن پرید
 بدو بوسه بر دست او ابرئیل

جمله‌چیدوی، با اول متبعتی



قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

• اسمیه (.....)

• اجازه (.....)

• شیر (.....)

۲. چهار واژه مهم املائی از متن درس انتخاب کنید و بنویسید.

۳. در بیت یازدهم، گروه‌های اسمی و هستهٔ هر یک را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱. در متن درس، دو نمونه «استعاره» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲. مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

• دندان به دندان خاییدن (.....)

• رنگ باختن (.....)

۳. دو نمونه از کاربرد آرایه «اغراق» در متن درس بیابید.

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم بیت ششم را به نثر روان بنویسید.

۲. پیام ابیات زیر را بنویسید.

چو شیو خدا را ند بر خصم، تیغ
به سر کوفت شیطان دو دست دریغ
پرمه از رخ کفر در هند رنگ
تینند بیت خشمه ها در فرنگ

۳. داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

از علی آموز اخلاص عمل در عزا بر پهلوانی دست یافت او خلو انداخت در روی علی در زمان انداخت شعیر آن علی گفت بر من تیغ تیز افراسی گفت من تیغ از بی حق می زدم شیر حقم نیستم شیر هوا	شیر حق را دان منزه از دغل زود شعیری بر آورد و شافت افتخار هر نیسی و هر ولی کرد او اندر عزایش کاهلی وز نمودن عطف و رحم بی محل از چه افکندی مرا بگذاستی؟ بند حقم نه مأمور نسیم فعل من بدین من باشد گوا
--	---



شعر خونی وطن

۴ نمم بود از آن و نام آورم
 کنم جان خود را فدای وطن
 دفاع از وطن، کیش فرزادگی است
 کسی که بدی، دشمن یمن است
 ۵ مرا اوج عزت در افلاک توست
 زود فزود می‌گر ز خاکت به پاو
 ز نیروی شیران بود گوهرم
 که با او چنین است بهمان من
 گذشتن ز جان، رسم مردانگی است
 به یزدان، که بدتر از اسم یمن است
 به چمنان من کجیا خاک توست
 به خون من آن فزود آهسته پاو

ملکام ودا

درک و دریافت

- ۱ دربار لحن و آهنگ خوانش این سروده توضیح دهید.
- ۲ یکی از بیت‌ها را به دلخواه انتخاب کنید و پیام کلی آن را بنویسید.







اویات داستا

درس پانزدهم: کیوتر طوق دار
کار گاه متن پژوهی
کنج حکمت: مہمان ناکولندہ
درس شانزدهم: قصہ عینکم
کار گاه متن پژوهی
روان خوانی: دیدار



نورده‌اند که در ناحیهٔ کشمیر متعبدی خویش و مرغزاری نَره بود که از عکس
ریلخین لویتر زاغ چون دم طلاووس نمودی و در پیش جمال لو دم طلاووس به پر
زلف ماستی.

در میان لاله روی، چون پراغی و یک از ذود او بر جانش داغی

تعلق بر یکی پای استاده شو بر شاخ زمره، جام باوه

و در وی شکاری بسیار و اختلافی میان آن اجناس توانست. زاغی در حوالی آن بز
درختی بزرگ گشتن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست. ناگاه
صیادی بدحال خشن جامه‌جالی بر گردن و عضایی در دست، روی بدن درخت
نهاد. پرسید و با خود گفت: «این سرور را کاری افتاد که می‌آید و نتوان دانست که
قصد من دارد یا از آن کس دیگر، من باری جای نگه دارم و می‌نگرم تا چه کند.»
صیاد پیش آمد و حال باز کشید و خُبه بینداخت و در کمین نشست. ساعتی
بود قومی کیوتران برسیدند و سر ایشان کیوتری بود که او را مُطوقه گفتندی و در
طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند
و جمله در نام افتانند و صیاد شادمان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را
در ضبط آرد و کیوتران اضطرابی می‌کردند و هر یک، خود را می‌کوشید مُطوقه
گفت: «جایی مجادله نیست! چنان باید که همگان استخلاص یاران را مهم‌تر از
تخلص خود نمایند و جالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید
تا دام از جانی برگیریم که زهائش ما در آن است.» کیوتران فرسای وی بکردند و
دام برکنند و سر خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر



درمانند و بیفتند و زانغ بنا خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارت برای دفع حوادث سلاح‌ها توان ساخت.

و معلوفه چون بدید که حیاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: «این سبزه روی در کار ما به جد است و تا از چشم او نریزد تشویم، دل از ما برنگیرد، طریق آن است که سوی آبادانی‌ها و درختستان‌ها برویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نومید و خائب باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.» کیوتران انبارت او را انام ساختند و راه یافتند و حیاد باز گشت.

مطوفه به مسکن موش رسید، کیوتران را فرمود که «فرود آید» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زیر انام بود، با ذهابی تمام و خرد بسیار، گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدهت کرده، و در آن مواضع از جهت گریزگاه

روز حادثه صدسورخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیار آن را فراخور حکمت و بر حسب مصالح بناشته، مُطَوَّقَه اواز داد که «بیرون آی، زبرا پرسید که «کیست؟» نام نگفت؛ پشاخت و به تعجیلی بیرون آمد.

چون او را در بند بلا بسته دید، زهاب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها برآند و گفت: «ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که «مراقبت‌های آسمانی در این ورطه کشید،» موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مُطَوَّقَه بدان بسته بود، گفت: «تخت از آن یاران گشای،» موش بدین سخن التفات ننمود، گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بندها حساب اولی تر،» گفت: «این حدیث را مکرر می‌کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی‌یابند و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟» گفت: «سرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کیوتوران تکفل کرده‌ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزارند و به معونت و مظاهریت ایشان از دست می‌آید بچشم، مرا نیز از عهدۀ لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به آنها رسانید و می‌ترسم که اگر از گشادن عقده‌های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم - اگر چه مالالت به کمال رسیده باشی - اهمال جالب من جایز نشموی و از ضمیر، بدان رخصت نیایی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طایعان مجال و قیمت یابند.»

موش گفت: «عادت اهل مکرمت این است و عقیدت ارباب مؤدت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزایند.» و آنگاه به جد و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مُطَوَّقَه و یارانش، مطلق و ایمن باز گشتند.

کلیله و دمنه، ترجمه ابوالمعالی نصرالله منشی



قلمرو زبانی

1. درباره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله‌های زیر توضیح دهید.
 - گرازان به تگ ایستاد.
 - صیاد در پی ایشان ایستاد.
2. چهار واژه مهم املایی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.
3. در زبان معیار، حذف شناسه فعل ممکن نیست. در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می‌شد.
نمونه: شیران غزیدند و به اتفاق، آهو را از دام رهانید.
در جمله بالا فعل «رهانید» به جای «رهانیدند» آمده است.
 - حال از متن درس نمونه‌ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید.

قلمرو ادبی

1. تشبیهات را در بیت‌های زیر بیابید و در هر مورد «مشبه» و «مشبه‌به» را مشخص کنید.

درقشان لاله دروی، چون چراغی	ولیک از نود او بر جانش داغی
شقایق بر یکی پای ایستاده	چو بر شاخ زمزده چنم باده
2. در عبارت زیر، «استعاره» را بیابید.
چون او را در بند بلا بسته دید، زهاب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها برآید.

۳. از متن درس، کنایه‌های معادلِ مفاخریم زیر را بیابید.

■ انسان با تجربه (.....)

■ نا امید شدن (.....)

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم عبارت زیر را به تشریح بنویسید.

در وقت فراغ موافقت اولی‌تر، و الا طاعتان مجال و قیمت یابند.

۲. مفهوم قسمت‌های مشخص شده را بنویسید.

الف) سرائیز از عهدۀ اجازم رنست بیرون باید آمد و موجب سیاحت را به انا رسانید،

ب) مگر تو را به نفسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شاسی؟

۳. هر یک از بیت‌های زیر، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارند؟

مروت تبسم زهائی ز بند به تنها و یارتم اندر کند معنی

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان نسبی

۴. دو شخصیت زیر را بر عینای این داستان تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی‌های شاخص آنها

را بنویسید.

■ زاغ:

■ مظلوم:

۵.



آورده اند که وقتی مردی به مهمانی «سلیمان دارائی» رفت، سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سیل احتکار این روزگار انداخت.
 گفتم که چو ناگه آمدی، عیب بگیر چشم تر و نان خشک و روی تازه
 مهمان چون نان بدید گفت: «کاشکی با این نان، پیاره ای پیر بودی.» سلیمان
 برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پند خرید و پیش مهمان آورد.
 مهمان چون نان بخورد، گفت: «الحمد لله که خداوند عز و جل ما را سر آنچه
 قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانید.» سلیمان گفت: «اگر به داد
 خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو ترفتی!»

جوایز حکایات و اوضاع الزوایات، حکایت عربی





به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی‌های حافظه‌ام روشن و پرفروغ مثل روز می‌درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه‌ام باقی است. تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می‌کردم عینک، مثل تعبیه و کراوات یک چیز فرنگی مایی است که مردان متمدن برای قشنگی به چشم می‌گذارند. نابی جان میرزا غلامرضا که در تجدّد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دانی جان در واکنس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی ما بآن مرا در فکر تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است که برای قشنگی به چشم می‌گذارند. این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه‌ای که در آن تحصیل می‌کردم بزنیم، قدبده به نسبت ستم همیشه دراز بود، ته خدا حفظش کند هر وقت برای من و برادرم لباس می‌خرید، ناله‌اش بلند بود، مثلاً می‌گفت که دو برادری مثل غلم یزید می‌مانید دراز دراز، می‌خوانید بروید آسمان شور یا بلورید در مقابل این قد دراز، چشمه سو نداشت و درست نمی‌دید، بی‌آنکه بدالم چشم ضعیف و کم سوست، چون تابلو سیاه را نمی‌دیدم، بی‌اراده در همه کلاس‌ها به طرف نیمکت ردیف اول می‌رفتم.

در خانه هم غالباً پای سفره نهار یا شام بلند می‌شدم، چشم نمی‌دید، پایم به لیوان آب خوری یا شقاب یا کوزه آب می‌خورد؛ یا آب می‌ریخت یا ظرف می‌شکست. آن وقت بی‌آنکه بداند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی‌بینم، خشکین می‌شدند، پدرم بد و بیراه می‌گفت. مادرم شمامت می‌کرد، می‌گفت: «به شرفسار گسخته می‌مائی؛ شلخته و هردم بیل و هپل و هپو هستی؛ جلوی پایت را نگاه نمی‌کنی. شاید جاه جلویت بود و در آن بیتی.» بیخاتنه خودم هم نمی‌دانستم که نیم کورم، خیال می‌کردم همه مردم همین قدر می‌بینند! در لیم خودم را سوزش می‌کردم که با احتیاط حرکت کن، این چه وضعی است؟ بالا یک

چیزی به بیست می خورد و زسوانی راه می افتد اتفاق های دیگر هم افتاد، در فوتبال ابتدا و اصلاً پیشرفت نداشتم؛ مثل بقیه بچه ها پیام را بلند می کردم؛ نشانه می ریختم که به توپ بزیم اما پیام به توپ نمی خورد؛ پور می شدم؛ بچه ها می خندیدند من به زنگ غیرتیم برمی خورد. بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید، تمام غفلت هایم را که ناشی از ناپیایی بوده حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند خودم هم با آنها تریک می شدم. بنا آنکه چندین سال بود که تهرانشین بودیم، خانه ما شکل دهشتی اش را حفظ کرده بود. مهمان ناری ما پایان نداشت. خدایش بیامرزده پدرم در بدادل بود؛ در لاتی کار شاهان را می کرد؛ ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

یکی از این مهمانان، یسوزن آی [کاررونی بود، کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند اتفاقاً شیرین زبان و تقال هم بود، ما بچه ها خیلی او را دوست می داشتیم، چون با کسی رودزبایستی نداشت، زک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، ننه خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، مهمان عزیز می بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جنودی و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتاب ها را در یک بقچه می پیچید، یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های پاداشی شکل قدیم، البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که خرامش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش جیش می پیچید. من قالا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بقچه اش، اولاً کتاب هایش را به هم ریختم، بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه اش در آوردم، آن راه چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم، آه، هرگز فراموش نمی کنم، برای من لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا براسم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد، یادم می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود، آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود، برگ درختان مثل سربازان تیر خورده تک تک می افتادند، من که تا آن روز از درخت ها جز ابوهی برگ درهم ریخته چیزی نمی دیدم.



ناگهان برگها را جدا جدا دیدم؛ من که دیوار مقابل اتقمان را یک دست و صاف می دیدم و
لجرها مخلوط با هم به چشم می خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله
آنها را تشخیص دادم. نمی دانید چه لذتی یافتیم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. توی زده
پسکن می زدم و می پریدم. انجاس کردم که من تازه متولد شده ام.

عینک را در آوردم، دوباره دنیای تیره در چشم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال
بودم. آن را بستم و در جلش گذاشتم. به ته هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه
بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چندی قلیان به سر و گردنم خواهد زد.
می دانستم یروزن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی گردد. قوطی جلی عینک را
در جیب گذاشتم و سرخوش از دیوار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته گویی
بود. من که دیگر به چشم اطمینان نداشتیم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش
نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم چشم را با عینک امتحان کنم.
کلاس ما شاگرد زیادی نداشت، همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم
کلاس می نشستند. در جالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان
چشم منج ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که
داشتیم، اول وقت کلاس، سوهنظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من
نگاه می کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف
همیشه نه کلاس نشسته است نکند کله های زیر نیم کله باشد.

بخه ها هم کیویش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند.
می دانستند که برای ردیف اول سال ها جنجال کرده ام. با این همه، درس شروع
شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک
کلمه عربی در ستون اول جدول نوشت. و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین
حالی، موقع را مفتاح شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جیب بیرون آوردم؛
آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به
پشت گوش چپ بردم و چند شور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من همانایی بود. قیافه یُوروم، صورت درشت، بینی گردن کش

و دراز و عقابانی ام، هیچ کدام، با عینک بادامی تیره کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته‌های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمردۀ مصیبت دهنده‌ای را می‌خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه‌ای که بی خود و بی جهت از ترک دیوار هم خنده‌شان می‌گرفت!

خدا روز بد نیاورد، سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، زوبش را برگرداند که کلاس را ببیند و ترک شاگردان را از قیاله‌ها تشخص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گنج را انداخت و قریب به یک دقیقه بزو بز چشم به عینک و قیاله من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سرازیر نمی‌شناختم. من که در دنیف اول با هزاران فشار و زحمت، نوشته روی تخته را می‌خواندم! اکنون در دنیف دهم، آن را مثل بلبلی می‌خواندم! مسجور کار خود بودم؛ ابدأ توجهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی توجهی من و اینکه با نگاه‌ها هیچ انتظاری نشان ندادم، معلم را در ظن خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی در آورده‌ام که او را دست‌بین‌بازم و مسخره کند.

ناگهان چون پلکی خستناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی علمایانه صحبت کند. همین طور که پیش می‌آمد، با لهجه خاصش گفت:

«به‌به! مثل قوال‌ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته هفت صدوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلم سخن گفته بود، کلاس آرام بود و بچه‌ها به تخته سیاه چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند، شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگریستند و عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند، یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکوان داد. هر و هر، تمام شاگردان به قهقهه افتادند. این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی‌ها را برای مسخره کردنش راه انداخته‌ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم، تا دست به حرکت بردم فریاد معلم بلند شد: «دست نزن! بگذار همین‌طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو راجه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟!»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده‌ام. گنگ شده‌ام؛ نمی‌دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک کذابه چشم لست و خیره خیره معلم را

نگاه می‌کنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین خطاب کرد:
«پانسو برو بیرون!»

من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود.
هریدم و از کلاس بیرون گشتم.

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمربند کردند. بعد از چشمان زدن بسیار تصمیم
به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند ماجرای نیمه کوری خود را
برایشان گفتم. اول بلور نکردند لذا آن قدر گفته‌ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می‌کرد.
وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تصمیم گذشتند و آقای معلم عربی با همان
لهجه گفت:

«چیچه، می‌خواستی زودتر بگی، چونت بالا بیاد، اول می‌گفتی، حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل
شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز سلیمان عینک ساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس
از سخت‌دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان
عینک ساز، آقا معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینک‌ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم
من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ، بین عقربه کوچک را می‌بینی یا نه؟» بنده
هم یکی یکی عینک‌ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه
کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

شاورهای وسله دار، رسول پرویزی



قلمرو زبانی

۱) معادل معنایی واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.

- به دیدن تو چنان خیردام که تشناسم تفاوت است اگر راه و جاه را حتی
 - تو را به اینه‌داران چه التفات بود چنین که شیفته‌خسین خویشتن باشی
- معرفه علی بهمنی
هوشنگ ابتهاج

۲) از متن درس، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املائی داشته باشند.

۳) بیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته‌های پیشین آشنا شدیم، اینک به انواع وابسته‌های پسین توجه کنید:

- صفت‌افزیه ← روز میلاد
- صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (یا پسوند خم) ← روز پنجم
- صفت بیانی ← روز خوب، منظره دیدنی

• از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته پسین نمونه‌ای بیابید.

قلمرو ادبی

۱) مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

- افسار گسیخته بودن (.....)
- پور شدن (.....)

۶ دو ویژگی برجسته‌تر این داستان را بنویسید.

۷ این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

• زلویه دید:

• شخصیت اصلی:

• نقطه اوج:

قلمرو فکری

۱ راوی داستان، چه چیزی را مشاهده می‌کند و تحقیق می‌کند؟

۲ نحوه برخورد خانواده و اطرافیان با شخصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل کنید.

۳ درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

۴



طلبة جوان در آن سرمای کشته که در تبران هیچ پیشینه نداشت، برق بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفتند یا برق کوبیده را پیش می‌کوبید؛ قای خویش به خود پیچان، تنها، تنها.

طلاب دیگر، چند چند با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی نبود. تنگی هم، گفت و گوکنان اما طلبه جوان ما حاج آقا روح الله موسوی به خویش بود و بس. حاج آقا روح الله از میلدان مخیرالاوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را خطی کرد؛ به کوچه مسجد بیچید، به در خانه حاج آقا مدرّس رسید و ایستاد، در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد، در گشوده شد. طلبه جوان با به درون آن حیاط محقر گذشت و به خود گفت: «خوب است که نمی‌ترسد خوب است که



خانه اش محلظی ندارد و در خانه اش چفت و کلونی اما او را خواهند کشت همین جا خواهند کشت رضاخان او را خواهد کشت، انگلیسی ها او را خواهند کشت چقدر آسان است که با یک تیله چه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتفاق بروند و تیری به قلب مدرس شلیک کنند، قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال ... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟

چرا صادر می گفتند «قرآن جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود» و چرا سندی می گفتند «صورت که ندانستند، آقا سر همه نمی...»

آقا روح الله باز گیر افتاده بود، کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرس با کدام یک از این دو بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

«آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه ها! با مغزهایتان

با حکومت طرف شوید یا قلب هایتان با خدا اینجا، حساب کنید، بنحیه اندازه بگیرند، چرتکه بیندازند، چرتکه اندازه آن بد نهاد رویه رو هستید اما آنجا با قلب هایشان، با خلوصشان، با طهارتشان، تسلیم تسلیم یا خدا رویه رو شوید، اینجا، به هیچ قیمت تشکیل آنجا شکست و خمیر شده باسفید اینجا، همه اش، در برده بمانند، آنجا، در محضر خدا، پرده ها را برتارید...»
 آقا روح الله جوان، دانش نمی خواست، بنبر بیرون دانش می خواست حرف هایش را بزند همیشه گرفتار انتخاب بود «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و حقر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت، بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آزاد، بروم بالا ای منبر و بگویم که رنج رحمت بس است؟ حکومت خان هائی

قداره کش بس است؟ بگویم که در خلافت حاج آقا مدرس - که علیه دشمنان شما می جنگد - همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

طلیة جوان وارد اتاق آقای مدرس شد! سلام کرد، قدزی خمید و همان جای پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در:

آقای مدرس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت افسانه به اسم و رسم برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سه ساله را، گه گاه در محضر مدرس تلمذ می کرد، پیش می شناخت آقا هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند هیچ شباهتی به هم نداشتند آدمی زادمی توانست به نگاه آن یکی تکیه کند - همان طور که به یک پاشی بر تکیه می کند - و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بشاند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را ملامتی خواهد کرد.

طلبه ای گفت: «جناب مدرس، در کویچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سیدضیاء بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت تمام تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است...» مدرس، منت ها بود که با این ضربه ها آنسای دانشت و با نزد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستین داشت:

- خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت - چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری - ابتدا ابتدا موافق نیستم، یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظام مطلوبی برای ملت و ملت نمی دانم. امروز سلطان در مانند قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازو متوجه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را از دریای سفارت آلمان - به اینجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

- از نگاهتان، در نگاهتان اعتراضی هست.

- می گویم: «شما به نومیدی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟»

- منظورت چیست فرزندانم؟

- زمانی که ضمن بحث من فرمایید «این غول بی شاخ و دم»، انسان به یاد لاغری پیش از اندازه شما در برابر غول انسانی رضاخان می افتد و این طور تصور می کند که مشکل شما با رضاخان، مشکل شکل و شمایل و تومندی اوست، نه اینکه او را آوردند بی هیچ ریشته در علم سیاست و دین و جاهل است و مستد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند، نه هیچکس.

مدرس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح الله داشت که حرفش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتیم؛ شما وقتی در حضور جمع - به سلامتی - به تومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در یک اختیار آن نظامی بوده و اراده الهی و تومندی پدر و مادر روستایی - احتمالاً - در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب خطر خوف آور استبداد درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرس، مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان نیکین بسیار می گوید اما مسائل جذبی قابل تأمل، چندان که بایست، در جبهه ندارد و دشمنان شما و ملت و دین پنهان خواهند یافت و با آن پنهان، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمداران هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد... باز، سلطه خاموشی.

طالاب سر به زیر افکنده بودند، هدایتشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمدنی بود، بی کم و کاست.

مدرس تأثر را پس نشاند.

- کاش که شما، یا همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورا می رفتید، شما به دقت و مؤثر سخن می گویند، حاج آقای جوان!

- ممنون محبتان هستم حضرت حاج آقا مدرس! اما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد، آنچه را که شما می گویند، دیگران هم می توانند بگویند آنچه که شما می توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوت جمیع مسلمانان ایران است به مبارزه

تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جنگی ظالمان و ولایتگان به اجانبه اگر سرانجام به کمک ملت، حکومتی بر کار آورید که عطر و بوی حکومت مولا علی علیه السلام را داشته، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

- طلبه جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجود هدفم گم کرده‌امی هستیم؟
- خیر، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک دست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم لذا روش تان را برای رسیدن به این هدفه روشی درست نمی دانیم، شما با دقت و قدرت، به نقاط ضربه پذیر رضاخان ضربه نمی زنید بلکه ضربه هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می کنید. شما در سنگر مشروطیت ایستاده اید لذا یکی از رهبران سه ساله پیش، از مشروطیت سخن گفته است و در اسلام، شرح مقدم بر شرط است.

شما، به اعتقاد این بنده لاجرم این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساط قلدری اش را بهن خواهد کرد و ما را بار دیگر، چنان که ماه قبل فرمودید، از جاله به جاده خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرس، تنهایی تنها هستید و همراهان، اهل یک جنگ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرس، گرچه به سنگر ظلم حمله می کند لذا از سنگر عدل به سنگر ظلم نمی تازد در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد...
- مانعی ندارد که اسم شریفان را ببریم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی هستم، از قم به تهران می آیم، البته به ندرت.
- ببله... شما تابه حال، چندین جلسه محبت کرده اید و به همین من آمده اید و همیشه همان جای پای در نسته اید... چرا تا به حال، در این مدت، نظری ابراز نداشتی بودید فرزندانم؟
چرا تابه حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می بایست که به حدائق پختگی می رسیدند، آقا! کلام خانم، بدتر از طعام خام است.

طلبه جوان، بهنگام برخاستن را می دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را،
طلبه برخاست.

مدرس برخاست.

جنگی حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می کنید، بیشتر به دین

صا بیارند. بیایند و با ما گفت و گو کنید البته بنده بیشتر مایلیم که در خلوت تشریف بیاورید تا دوره دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعد شما نظریات و خواسته های سرا به گوش طالب جوان حوزه برسانید...

- سعی می کنیم آقا.

- طایفه جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف های نکریده را بکوبد. شب به شدت سرد بود، دل روح الله به حدت گرم - «که آفتابی که تعبیر همیشه در دل او بود».

مدرس به طالب هنوز ایستاده گفتند می بینم که درجا می چنبد آقا جرئت ترک مجلس سواد ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می خواهید بی این طایفه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، طالب کنید که فرصت از دست خواهد رفت...

طالب جوان، در عرض پیاده رو در کنار همه همه سرسرجالب حاج آقا روح الله گردانیدند می رفتند در سکوت و ننگین کرده بودند لورا.

چه کسی می بایست آغاز کند؟

- حاج آقا موسوی! اما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم... ما مشتاق دوستی با شما هستیم...

سنگ روی سنگ، برای ساختن ارکی به رفعت ایمان.

شهر سرد.

میثاق سرد.

یک تاریخ سوز.

و جوانی که با آتش درون، پیوسته در مخاطره سوختن بود...

سه دیدار، نادر ادراک

درک و دریافت

۱ متن «دیدار» را از نظر زاویه دید، زمان و مکان بررسی کنید.

۲ نویسنده در این متن، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی را معرفی می کند؟



The background of the cover is a traditional Persian painting depicting a river scene. In the foreground, several people are wading through the water, some carrying loads on their heads or backs. A horse is also seen wading. The middle ground shows more people and animals, with a small boat visible. The background features a village with colorful buildings and a mosque with a tall minaret. The sky is a mix of soft colors, suggesting a sunset or sunrise. The overall style is characteristic of the 'Sazandeh' school of painting.

ادبیات جهان

درس هفدهم: خاموشی دریا
کارگاد متن پژوهی
کتب حکمت: تجسم عشق
درس هجدهم: خوان عدل
کارگاد متن پژوهی
روان خوانی: اذریاد



خاموشی دریا

درس هفدهم

از شعله
به خاطر روشنایی اش
میاسگریزی کن.
آما چراغدان راهم
که همیشه صورتنه در سایه می ایستد
از یاد مبر.

===

گریه کنی اگر
که نقاب را ندیده‌ای
ستاره‌ها را هم
تمی زنی.

===

ماهی در آب خاموش است و
چاربا روی خاک هیاهو می کند و
پرند در آسمان قیاز می خواند.
آمس.

آما

خاموشی دریا و
هیاهوی خاک و
موسیقی آسمان را در خود دارد.

===



ہنگامی کہ
در فروتنی،
بزرگ باشیم،
بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شدہ ایم،

ممکن
از ناممکن می‌رسند
«خداوند کی‌جاست؟»
پاسخ می‌آیند
«در رؤیای یک ناتوان.»

مادونو و مرغان اوارہ، زمین را بہ آنگور



قلمرو زبانی

۱ با توجه به رابطه معنایی «ضمّن» جایای خالی را پر کنید.

• دریا و

• فصل و

۲ نوع «واو» (عطف، ربط) را در بند سوم درس مشخص کنید.

۳ جمله‌های زیر را بخوانید:

الف) طبیعت، زیبا است.

ب) طبیعت، زیبا آفریده شده است.

حذف واژه «زیبا» از کدام جمله، نظم دستوری و معنایی جمله را برهم می‌زند؟

مشاهده می‌کنید که جمله «الف» پس از حذف واژه «زیبا» از نظر اجزای دستوری جمله،

ناقص و ناکامل می‌شود؛ چون «زیبا» مسند جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله

«ب» پس از حذف «زیبا» همچنان کامل است؛ چون «زیبا» در این جمله، قید است و

حذف آن نقضی در ساختار دستوری جمله ایجاد نمی‌کند.

• اکنون، هریک از واژه‌های زیر را در دو جمله به گونه‌ای به کار ببرید که در جمله

نخست، «مسند» و در جمله دیگر، «قید» باشد.

• خندان

• چگونه

قلمرو ادبی

۱. دو نمونه آرایه «شخیص» در متن درس مشخص کنید.
۲. در متن درس، «آفتاب» و «ستاره» در کدام مفاهیم استعاری به کار رفته‌اند؟

قلمرو فکری

۱. در بند نخست این سروده، منظور شاعر از «چراغان» چه کسانی است؟
۲. در بند سوم، هر چه موضوعی تأکید شده است؟
۳. درباره ارتباط معنایی عبارت زیر، با متن درس توضیح دهید.
از آسمان تاج یازد لقا بر سر آن کس که بر فرو آرد.
۴. با توجه به بند پایانی، ویژگی مهمهٔ انسان توانمند چیست؟
- ۵.

خواججه عبدالله انصاری





گنج حکمت تجسم عشق

آنگاه بزرگتری گفت: یا با از «کار» سخن بگو
 و او در پاسخ گفت:
 من به شما می‌گویم که زندگی به دانشی تاریکی است؛ مگر آنکه شوقی باشد
 و شوق همیشه گور است؛ مگر آنکه دانشی باشد
 و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد
 و کار همیشه تهی است؛ مگر آنکه چهری باشد
 شما را مگر توان فیضد که کار خود به عشق در آید، و بیوسته بار و خلیقه‌ای را
 بی رغبت به دوش کشید
 ز بهار دست از کار بشوید
 ز تر آن که بایں عیلى، خمیری در تنور دهد، لیل تلخی باستاند که نسان را تنها نیمه سپر
 کند.
 کار، تجسم عشق است!

پیامبر و حیوانه، میرزا خلد جیرا





شرق از آن خداست،
غرب از آن خداست،
و سرزمین های شمال و جنوب نیز
آسوده در دستان خداست.

اوست که عادل مطلق است،
و خوان عدل خود را بر همگان گسترده
باشد که از میان آسای صدگانه اش،
او را به همین نام بستانیم،
آمین!



اگر فکر و حواسم این جهانی است
بهره ای والاتر از بهر من نیست
روح را خاک بتواند مبدل به غبارش سازد
زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.

هر نفسی را تو نعمت است
دم فرودان و برآینش!
آن یکی مُدّ حیات است
این یکی مُفَرِّج دلت
و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است
و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج
و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

بگذار بر پشت زین خود معتبر باشیم
تو در کلیه و خیمه خود بازمان
بگذار که سرخوش و سرمست به دوردست‌ها روم
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

لو اختران را در آسمان نهاده
تا به بر و بحر نشامان باشند
تا نگه به فرازها نوزیم
تا از این ره، لبت انوریم.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- 1 کاربرد معنایی واژه «دم» را در متن درس بررسی کنید.
- 2 در هر یک از گروه‌های اسمی زیر، هسته و وابسته‌های آن را مشخص کنید.
«همین نام»
«اسمای جدگالفاش»
- 3 بن ماضی و بن مضارع «زستن» را بنویسید.
- 4 برای هر یک از فعل‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بنویسید.
«مضارع اخباری (.....)»
«ماضی نقلی (.....)»
«مضارع التزامی (.....)»

قلمرو ادبی

- 1 کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیرپذیری «گوته» از گلستان سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید.
- 2 با توجه به متن درس، جدول زیر را کامل کنید.

آرایه ادبی	نمونه	مفهوم
تجزیه
تکلیف

قلمرو فکری

۱) بند نخست درس؛ یادآور کدام صفات خداوند است؟

۲) گوته، شایسته و دلپسند شعرو اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأیید و تفسیری از حافظ سروده است:

«مگر نه راهنمایی ما هنر شامگاهان بتاحضای دلکش؛ بیستی چند از غزل‌هایی شورانگیز
تو را می‌خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند؟»

الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟

ب) بیستی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟

۳) این بخش از سروده گوته، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج

۴) کدام بخش از سروده گوته، با متن زیر هم‌نواست؟

در کویر، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. محجوبانی بی‌کراهی عدم
است... زاهد تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور مسیّر آرزوها، چشمه مواج و
زلزال نوازش‌ها، امیدها و...

علی شریعتی



روان خوانی آذریاد

صبح بود و پر تو آفتاب مانند طلا روی اسواج دریایی درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می‌رفت. از نسوی دیگر، هلپله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می‌شد. در مسافتی دورتر، آذریاد مشغول تمرین پرواز بود.

آذریاد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سُر بخورد. بیشتر مرغ‌های دریایی نمی‌خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می‌دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود. ولی آذریاد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می‌برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می‌شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد. عذرش پرسید: «چرا... آذریاد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی‌پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذا نمی‌خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده‌ای.»

آذریاد گفت: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می‌خواهم توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.» پدرش با مهربانی گفت:

«بین پسرم، زمستان نزدیک است و قایق‌رانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی‌ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تو نان و آب نمی‌شود. پسرم، فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک است.»

آذریاد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده کوشید تا مانند دیگران باشد. ولی خود را نمی‌توانست راضی کند. با خود می‌اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چقدر می‌توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذریاد دوباره تنها شد. دور از ساحل، گرسنه ولی خونخوار بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

مسئله اصلی سرعت بود و او با یک هفته تمرین توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی قریبگ‌ها راه می‌رفت و با این سرعت، معمولاً بال‌هایی او ثبات خود را از دست می‌دادند. باز هم تمرین می‌کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازید. ولی هر بار



بال چش چند ثانیه از حرکت باز می ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می رسید، بال هایش در هم می پیچید، مقداری از پرهایش کنده می شد و به سختی در آب می افتاد.

اکنون سرعت پل از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود ولی این پیروزی، زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرده باز همان اتفاق همیشگی روی داد: بال هایش در هم پیچید و به سختی در آب افتاد. وقتی به خود آمده شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. افزایش شدتی روی آب شنور بود خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می رفت از درون خود ندایی شنید: «این راه محل نیست، تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعتاً سر راه تو مشکلاتی نهاده است و وقتی می توانستی این طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیشتر می بود اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی؛ بال های کوتاه می داشتی، پدرت حقی داشت، باید حماقت را کنار بگذاری؛ به دیگران بیبندی و از اینکه مرغ دریایی محمود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد...

روزها گذشته، آذریاد با خود می‌اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است!» می‌توانیم بال‌هایم را جمع کنیم و فقط بانوک آنها پرواز کنیم. آذریاد سیس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بال‌هایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشم‌هایش را در جهت خلاف باد بست و همین‌طور که باد، محکم به صورتش می‌خورد، وجد و شادی را در رگ‌های خود حس می‌کرد. آذریاد از اینکه پیمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سیده‌دم، آذریاد شروع به تمرین کرده بود. از شعیف و شور زندگی لرزش خفیفی براندام خود احساس می‌کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می‌بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از بی‌مودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی باد را می‌شکفت و به پیش می‌رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی‌کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگ‌ترین لحظه در تاریخ مرغ‌های دریایی بود. آذریاد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرین خود ادامه داد. او به تدریج با تمام خون هوانوردی آشنا می‌شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می‌کرد؛ حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی، پیش از فرود آمدن در هوا حلقه‌ای زد و سپس به زمین نشست و با خود تکرار کرد: وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می‌فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می‌کردیم. حالا زندگی چقدر پر معنی شده است. ما می‌توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده‌اند و مشغول مشورت درباره مسئله‌ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

«آذریاد! در وسط بایست!» صدای رئیس گروه، خشک و جندی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: افتخار یا تنگی بزرگ!

رئیس گروه داد زد: «آذریاد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده‌ای، رو به روی مرغ‌های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرچینی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.»

مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند. ولی آذریاد خاموش نماند.

«سینچی از قولین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می‌فهمد که مفهوم و هدف والامری در زندگی می‌جوید؟ هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی‌ها و نان مثله در میان خایق‌ها و صخره‌ها تلاش کرده‌ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم: آموختن، یافتن و آزاد بودن. تنها لذتی معلت به من بدهید تا به شما نشان بدهم که چه یافته‌ام.»

مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می‌توانستند در پرواز بیابند، پذیرند آنها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دخت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه‌ای یاد می‌گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می‌داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یکساخته ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می‌کند.

عصر یک روز دو مرغ آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحت یافتند. آذرباد پرسید: «شما کی هستید؟»

«آذرباد ما از گروه تو هستیم، ما برادران توایم و آمده‌ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم.»

آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می‌کرد که با سرعت دوست و پنجده کیلومتر در ساعت؛ پروازی عادی می‌کند. سرعت دوست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او مخلوقیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید مشغول تمرین حلقه زدن با بال‌های بسته بودند اندیشه‌ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید:

«پس بقیه کجا هستند، بزرگ امید؟»

در اینجا مرغ‌ها افکار خود را به آرامی و بدون سروصدا به یکدیگر انتقال می‌دهند و آذرباد نیز از این فن استفاده می‌کرد.

«پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند، در آنجا که پیش از این بودم...»

بزرگ امید سخن او را برید و چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد... می‌دانم! تنها جویایی که می‌توانم به تو بدهم این است که فراموش نکنی که شاید میان یک میلیون

مرغ دریایی، تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را دانستی. ما از یک دنیا به دنیای دیگری رفتیم که به نظر شیخ یکدیگری می‌آیند؛ بدون اینکه به خاطر بیابوریم از کجا آمدیم و احمیت بدیم به اینکه به کجا می‌رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می‌کردیم. می‌دانی ما چند مرحله از حیات را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده‌هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم برمی‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!

تزدیک به یک ماه گذشته، آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد برنآک بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع‌تر جذب می‌کرد. بالاخره روزی رسید که برنآک باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات برنآک بودند: «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می‌شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی‌اش در کره زمین می‌افتاد. همان‌طور که روی ماسه‌ها ایستاده بود یا خود می‌اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواند مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنیای مادی و ننگه‌تان رفتن بیاید مفهوم عشق و وزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است، به مرغان دیگری که می‌خواهند بیاموزند.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ‌امید، من باید به زمین برگردم، شاگردان تو خیلی خوب پیش می‌روند و آنها به آسانی می‌توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

«در پرواز هفتی بالاتر از پرین به این سو و آن سو وجود دارد» یک حشره نیز همین کار را انجام می‌دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند. ولی برای آنها تمرین پرواز، راحت‌تر از معنی

و هدف آن بود: «هر یک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم؛ صورتی از آزادی مطلق.»
 آذرباد وقت غروب این سخنان را می‌گفت: «شوخن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک
 جوهر و باطن خود نزدیک می‌کند هر چیزی که ما را محدود می‌کند باید پشت سر گذاشته شود؛
 برای این است که سرعت زیاد کنیم و فن هوانوردی را می‌آموزیم.»

ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد حتی رزمی‌ها هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه مانند پرواز
 جسم می‌تواند تحقیق پذیر باشد.

«سرتاسر بدن شما چیزی جز اندیشه‌های شما نیست؛ یعنی همان طوری که شما خود را می‌بینید

اگر زنجیرهایی که بر روی انگار شماست، بشکند زنجیرهای جسم شما نیز از هم می‌گسند.»

تا طلوع آفتاب، تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاو، آذرخش، یکی از شاگردان آذرباد را
 می‌نگریستند، دیگر برایشان مهم نبود که دیده شوند یا نه، آنها تنها گوش می‌دادند و می‌گوشیدند
 که آذرباد را درک کنند. آذرباد دربارهٔ موضوعات بسیار ساده سخن می‌گفت، دربارهٔ اینکه یک پرنده
 باید پرواز را بیاموزد و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت‌ها را پشت سر بگذارد.

عدهٔ شاگردان هر روز بیشتر می‌شد، عده‌ای از روی کنجکاو، عده‌ای از روی علاقه و جمعی
 برای ریشخند می‌آمدند. یک روز رزمی‌ها نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می‌گویند که تو
 حتی اگر موجود سنگت‌انگیزی نباشی، هزار سال از زمانه ما پیشرفته‌تری!»

آذرباد آهی کشید افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند با خود می‌اندیشیدند
 «وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند دنبال کند، می‌گویند یا خداست یا شیطان.»

«رزمی‌ها؛ تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همهٔ مرغان
 نهفته است و باید آنها را باری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از
 «عشق» می‌خواهم. این کار بسیار سخت است و تو باید راه و رسم آن را بیابی.»

رزمی‌ها، تو دیگر به من نیاز نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن طبیعت واقعی
 و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود!»

پرنده ای به نام گاریف، **بهاره باغ**، ترجمهٔ سوادیه پرتوی

درک و دریافت

- ۱ این متن داستانی را از نظر زاویه دید بررسی کنید
- ۲ کدام خصلت‌های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟



۱۔ الھی، از عصیان مرا پاک کن
۲۔ عصیان سراپای آلودوام
۳۔ دلم را بدو عزم بر بندگی
۴۔ خاک دست گر نیارم سجود
۵۔ نظامی بدو ارد جہادت مرا
۶۔ مشرک بدو نامہ در دست راست
در اعمال شایسته جالاک کن
سراپا از آلودگی پاک کن
بز چون بی غانم مونساک کن
مکافات آن بر سرم خاک کن
دل انگلہ بدو، خونک کن
ز انمولم در آن روز بی پاک کن

دلجو حسن یعنی بخشش





واژه‌نامه

■ **استایش:** لعف خدا

ادباز: بدبختی، سه‌روزی؛ متضاد اقبال
اقبال: خوشبختی، سعادت

تولقی: آن است که خداوند اسباب را موافق خواهش بنده مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛ سازگار گرداندن

تیره‌رانی: بداندیشی، گمراهی

چشمی‌بخشی: آنچه برای آبربخشی بیشتر کلام به آن اضافه می‌شود

خلایق: شریعی

توزک: خوار و ذلیل

■ **دومی اول:** تکی

منج حکمت: هفت

جیب: گریبان، بقیه

چنگ: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد

جهت: خیرت، جوانمردی، مردانگی

دغل: ناراست، حيله‌گر

دو هفت: کوشه هفت، دارای طبع هست و

کوتاه اندیشه

زندان: چاه

شغال: جانور پستانداری است از تیراسگان که جزو

رسته گوت‌خواران است

ساز: هست و پای از کار افتاده

شوریده‌ری: آشفته حال

قیه: پنهان، نهان از چشم؛ عالمی که خداوند

مخبرشگان و... در آن قرار دارند

قرومانین: متحیر شدن

قوت: برق روزگه، خوراکه غذا

■ **دومی دوم:** قاضی بست

شعرخوانی: زاع و مجیک

اطفا: جمع طیبه، پزشکان

انکار: منجروح، خسته

ایزد: خدا، آفریدگار

پزشتین: سوار شدن

بی‌شبهت: بی‌نزدیکی، شک

تولیع: مهربان، اعضای پادشاهان و بزرگان در غیاب

با پر پشت خرمال یا نلند؛ تطبیح کردن؛ مهربانی یا

انضا کردن

چاشنگام: هنگام چاشمت، نزدیک ظهر

خشم: خشمناکاری

خطوات: جمع خُطوة، گام‌ها، قدم‌ها

خیرخیر: سریع، آسان

خیلانی: هر یک از سیاه‌پایی که از یک دهنه باشند

دریا بست: نیاز، ضرورت

دُر بست: تندبست، سالم

دوال: جرم و پوست؛ یک دوال؛ یک لایه، یک پاره

واغ: دهنه سبز کبک، صحرا

رقعت: رقیعه، نامه کوتاه، یادداشت

روضه: باغ، گلزار

زابل شدن: نابود شدن، برطرف شدن

زر پارده: قراضه و خُرده زر، زرسکه شده

سبحان الله: پاک و منزّه است خدا برای بیان شگفتی

به کار می رود: **مطالعی خشکفتاه**

سختن: ستاین، دریافت کردن

سوسام: توژم سر و میز و پیردهائی آن که یکی از

نشانه‌های آن اهلیمان بوده است

سور: جشن

شکرگیر: سحرگاه پیش از صبح

شراخ: سابعیان، خیمه

ضعب: تشناره، سخت

صنّت: انعام، جایزه، پاداش

ضیقت: زمین زراعتی ضعیف که زمین زراعتی کوچک

عارشه: جاننده، بیماری

علت: بیماری

عز و جل: عزیز است و بزرگ و ارجمند

عقد: گردن بند

عقرامت: دود، تاوان زده، پشیمان

غزوه: جنگ کردن یا کافورن

فاریغ شدن: آسوده شدن از کار

فیروغ نیز: آسوده‌تر، راحت‌تر

فیروغ: آسایش، آسودگی

فیرود سران: اندرونی، انقی در خانه که پشت اوقلی

دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و

خدمتگزاران

فیروزه نام: به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ

فقا: نقدیر، سر نوشت

کاشی: یا کفایت، لایق، کار آمد

کران: ساحل، کنار، طرف، جانب

کر اهیت: ناپستی

کوشک: ساختمانی بلند و وسیع و زیبا که اغلب در

میان باغ قرار گرفته است، قصر، کاخ

گداختن: ذوب کردن

گسیل کردن: قرستاین، روانه کردن

آختن: لادگی

الله ذر کما: خدا به شما برکت و نیکی دهد

میش: نوبدهنده، مزده رسان

مقاربت: نزدیک به هم، در کنار هم

محمور: پنهان، مستور، پوشیده

مخلفه: گردن بند

سره زار: سره زار، زمینی که دارای سبزه و گل های

کوچک و است

مغرب: آوازخوان، نوازنده

مقرون: پیوسته، همراه

مهندات: کارهایی مهم و خطیر

مؤلف: تألیف شده استوار، مؤلف گشتن، سفید یافتن

تألیف شدن

نای: کشتی، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی

تدبیر: همتن، هضم

نکت: نکته‌ها

نماز پیشین: نماز ظهر

ووال: سختی و عذاب، گناه

وزر: گناه

همایون: خجسته، مبارک، فرخنده

یوز: روزی‌لنگ، جانوری شکاری، کوچک‌تر از یلنگ

که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند

درس سوره: در امواج بند

مخج حکمت: جو سربو بانی

السر: تاج و کلاه پادشاهان

بارد: آب

برویند: پاراوور، دیویدار

خزانه: خزانه، خیمه به ویژه خیمه بزرگ
دعای از کسی گشتن: دعای از کسی برآورتن؛ گناهی
 از یاد بردن کسی
سیماب گون: به رنگ جیوه، جیوه‌ای؛ سیماب جیوه
جرمان: سنگین، غلیظ

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات یومی ۱)

درس پنجم: آغاز گوی تنها
 روان خوانی: تا غزل بعد ...

فنی: اجازه در رکعت

اختلاف: واگذاری، بخشش، عطا کردن
محرطه: از حد درگشتن، زیاده روی، مقابل تطریط
التهاب: شعله ور شدن و برافروختن؛ مجازاً نارامی
 بی فزاری، اضطراب
پختک: موجود خیالی یا سیاهی‌ای که روی شخص
 خوابیده می‌افتد؛ گنبد

تحت الحمایه گویی: تحت الحمایه بودن؛ تحت الحمایه
 پیژگی کشور، سرزمین یا فردی است که معمولاً
 به موجب پیمانی با یک کشور نیرومند تحت حمایت
 او درمی‌آید و در عوض، امتیازات و اختیاراتی به

او می‌دهد. تحت الحمایه‌گی درباره یک کشور یا
 سرزمین، یکی از اشکال استعمار و مرحله‌ای قبل از
 تبدیل کامل به مستعمره است.
تقریباً: کوشخی کردن در کاری
توازن: تعادل، برابری

جنون: تبستگی، شیدایی، شورندگی
چنبره زن: جنبر زن، حلقه زن، به صورت خمیده و
 حلقه وار جمع شدن

حصال: جمع حصلت، خوبی‌ها، خواه توکل باشد یا بد
دار الشاعرنه: پایتخت؛ در دوره صفوی و قاجار، عنوان
 بعضی از شهرها که شاعرانده یا ولیعهد در آن اقامت
 داشت

درایت: آگاهی، دانش، بینش
ژانلی: فریبناکی، درمناگی
زنیورگی: نوعی تپ جنگی کوچک دارای دو جرخ که
 در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می‌بست.

شایقی: آرزومند، عشقی
صافرو: صدایی بلند و تیز
حاکمت فرست: توان فرست، سخت و تحمل پذیر
غیورته حمیت: تعصب

گورسو: نور اندک روشنایی کم
معدت: پرستشگاه، محل عبادت
مقزور: معلوم، تعیین شده
مومعه: هنگام، زمان

موزون: هماهنگ، خوش نوا
نهمیه: فریاد بلند، به ویژه برای ترساندن یا اخطار
 کردن

وجد: سرور، شادمانی و خوشی
ولایات: جمع ولایت؛ مجموعه شهرهایی که تحت نظر
 وائی اداره می‌شود؛ عادل: شهرستان آرزوی

درس نهم: پرورده عشق
مخج حکمت: مردان واقعی

پرورده: پرورش یافته

جمله: همه برابر

چهارگوش: گیرنده عالم، فتح کننده دنیا

چند: کوشش، تلاش، سعی

چاره‌گویی: تشبیه، مصاحبت اندیشی

خنیفه: مشهور، معروف، لغدار، خنجر نام ترگشتن

مشهورتر شدن، پرآوازه تر گردیدن

خوشان: جمع خوش، لغوام

راسته: بزرگ، برج، درفش

سرتخته: قطره، گوش، طبع

قربان: پابان، قرضام، نهایت

گرفته کاری: زبانه روی، بهبوده کاری

محمل: کجاوه که بر ستر بنند، مهد

مهم: زمان، هنگام

درس هتم: باران محبت
شعرخوانی: اغناب حسن

استحراق: سوزآوری، شایستگی

امناف: جمع صفت، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها

اعزاز: بزرگداشت، گرامیداشت

الوهبت: خدایی، خداوندی

بعد: دوری، فاصله

تعریه کردن: قرار دادن، جانسازي کردن

لبیس: حقیقت را پنهان کردن، حیل و مکر به کار

بردن، نیرنگ‌سازی

جنت: بزرگ است، حضرت جنت، خداوند باری تعالی

جفرت: استغناء، یشگاه، درگاه

خزاین: جمع خزانه، گنجینه‌ها

خلیفت: خلیفه، جانشین

راقت: مهریابی، شفقت

روچیت: الوهبت و خدایی، پروردگاری

رغبت: میل و اراده، خواست

نسبت عناص: بی اراده، بی تحریر

موقع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبرداری

غنایت: توجه، لطف، احسان

غنا: بی نیازی، توانگری

قبضه: یک مشت از هر چیزی

تربیه: نزدیک شدن، هم جواری

کبریایی: شسبوع کبریا حضرت کبریا بی خداوند تعالی

متلاشی: درخشان، تابان

مشقت: قریه‌ایگی، کمجاری، مقابله عزت

مشبه: اشتباه کننده، دچار اشتباه شدن: به

اشتباه شدن

مشع: درخشان، تابان

مقرب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت

پیدا کرده است.

ملکوت: عالم غیب، جهان بالا

تقایس: جمع تفسیر، چیزهای نفیس و مگران بها

وساطت: جمع وسطه یا واسطه، نتیجه به نذریا از طریق

آن به مقصود می‌رسد.

هشت: شکل، ظاهر، دسته‌ای از مردم

درس هشتم: در کوی عاشقان
مخج حکمت: چنان باش...

تشیع: همراهی و متابعت کردن، اجازه تا مجبورستان

خوش لقا: زیبارو، خوش سیمه

رمضان: بهشت، نام فرشته‌ای که نگهبان بهشت است.

زهد: پارسایی، پرهیزگاری

سُکروت: شیرو

شروعیت: شروع، آیین، راه دین، مقابل طریقت

سَم: پُت، معشوق زیبارو (مجازاً)

عازم: رهساز، راهی

قُدس الله روحه العزیز: خداوند، روح عزیز او را

پاک گرداند

مُتقی: همسو، هم عقیده، موافق

مجلس: محفل، حضور، مجازاً مجلس درس یا مجلسی

که در آن، سخن قابل استفاده گفته می‌شود

موسد: آن که مراحل مربوطه را پشت‌سر گذاشته

و سالکن را راهنمایی و هدایت می‌کند مُرشد پیور

مقابل مُرید و سالک

خَلک: فرشته

مَناسک: جمع مسک، اعمال عبادی، آیین‌های دینی

وعظ: اندرز، پند دادن

درس فهم: ذوق لطیف

روان خوانی: میناق دوستی

اغوی: آیین تبری که یک ماده به نوزادش می‌دهد

و سرشار از مواد مغذی است.

اماس: وزم، توژم؛ امان کردن، گنجایش پیدا کردن،

متوزم شدن

استسقا: نام مرضی که بیمار، آنرا بسیار خواهد

الغطف: نروشن، نادگی برای سازگاری با دیگران،

محیط و شرایط آن

بالداهم: بدون همیشه قبلی

بالدگ: شوخ، لطیفه پرداز

به نقد: در حال حاضر، در وضعیت مورد نظر

بالذی: باغ، خالیز

تحفه: ارمغان، هدیه

تفکین: توانگری، تروت

تزهیت: شادباش گفتن، تبریک گفتن، تبریک

چایک: تند و قویز

دستخوش: آنچه با آن که در معرض چیزی قرار

گرفته یا تحت غلبه و سیطره آن است یا زوجه

سبک‌سوی: سهل انگاری و بی‌مسئولیتی

شایه: بُرنا، جوان

شایه: به شک اندازنده درباره وجود چیزی، و به

مجاز، غیب ویدی یا نقص در چیزی؛ بی‌شایه بدون

آلودگی و با خلوص و صداقت، پاک، خالص

شعر تمثیلی: شعر نمادین و آمیخته به نقل و داستان

شیاخت: زیبایی، جمال

عندارب: بلبل «هورادستان

فرخنده: مبارک، خجسته

شرط: بسیاری

گبود: نوعی گفتش یا روبه‌ای دست یافت

تلاقی: جمع لطیفه، نکته‌های دقیق و ظریف، دقایق؛

سخنان نرم و دلپذیر

تلقف: پارچه و کاغذی که بر چیزی بینند

مناصب: غیرت‌مند

مسرت: شادی، خوشی

مسرون: شادمان، خوشود

مشیت: اراده، خواست

مراق: عهد، پیمان

نکبت‌بار: شوم و ایجادکننده بدبختی و خواری

نقد: پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن ششم یا کُترک

به دست می‌آید و از آن به‌عنوان قرش استفاده می‌کنند

یا کلاه و بالابوش می‌سازند؛ بالابوش نمدی

درس دهم: بانگ جوس
گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

بار: اجاره، بخشندگی، بار علم، پذیرایی عمومی، شرفیابی
 هنگامی: مقابل بار خاص (پذیرایی خصوصی)
بارداسب:

برگه توشه: و هر چیز مورد نیاز؛ مایحتاج و آذوقه
تپناک: درخشان، نورانی
جوس: زنگ

جولان: ناخست و ناز

چاووش: آن که پیشاپیش زائران حرکت می کند و یا
 صنای بلند و به آواز اشعار شعرایی می خواند.
خاره سنگ خاره: سنگ

دهواز: سبب خوش حرکت و تند و آسب و شتر خوش راه
رحله: از حالتی به جای دیگر رفتن، کوچ کردن، سفر
 کردن

ز شجره قطره: چکمه

زفت زفتن: زدوشن

زکاب: حلقه ای فلزی که در دو طرف زین آسب
 آویخته می شود و سوار با در آن می گذارد
سنگ بزرگ: عظیم

علم: پرچم

فرض: واجب گردیدن، توجه انجام آن بر عهدگی
 نهاد شده باشد، لازم، ضروری

کزان: طرف، جهت کنار

کلاف: نخ و رسمان و جز آن که گرد کرده باشند
 رسمان پیچیده گرد کوچک

دخوه طاف: پنهان، پندارگاه، صحن

شک: آبران، خبکه کپسه ای از پوست گوسفند

نیل: به رنگ نیل، گنبد

واتی: سرزمین

ولی: دارنده بالاترین مقام در دین پس از پیغمبر کائنات
 دوست

هدیه: همراه هم قدم، هر یک از دو یا چند نفری که با
 هم کاری انجام می دهند همنیایی: هنگامی، همراهی

درس یازدهم: یاران عاشق
 شعر خوانی: صبح بی تو

ادینه: روز جمعه آخرین روز هفته

انکار: باور نکردن، نپذیرفتن، نفی کردن
بیعت: پیمان، عهد، پیمان بستن برای فرمان برداری
 و اطاعت از کسی

چنبر: حلقه و هر چیز حلقه مانند، گنبد، قلعه

راستن: رهاندن، نجات یافتن

روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی

سیمه: منسوب به سیم، سیمین، آتشی ساخته شده
 از سیم یا نقره

مشاز: مسیری معمولاً دایره ای شکل که در آن چیزی
 به دور چیز دیگر می چرخد مسیر

مرهم: هر دارویی که روی زخم گذارند تا تپلم بخش

منکر: انکار کننده، ناباور

درس دوازدهم: کاره دادخواه
 گنج حکمت: کار دانی

آوری: بی گمان، بی تردید، به طور قطع

ازدها: یکبار در شکل و هیئت ازدها دارای نقش ازدها
اساطیر: جمیع اسطوره، افسانه ها و داستان های

خدایان و پهلوانان مثل فرید

الجاح: الصرار، بافتلاری کردن

بازارگاه: جای خرید و فروش، بازار، در متن درس مقصود اهل بازار است.

بایمزدان دیو: مستیاران حکومت توجه کنندگان حکومت بیدار

بایمزدی: خوانشگری، غرابچی گری، شفاعت

بست پای: روی پاهای

تو خک کالعه خود

تلقین: گفت و گفته، تاملات، سیر و گردش

خجسته، غرغنده، مبارک

خوبایگری: تشبیه

درفش: پرچم، بیرق

درفش کاویان: درفش ملی ایران در عهد ساسانی

(کاویان یا کاویانی، منسوب به کاوه)

دزم: خشمگین

زخم درانی: ضربه پیک درانی، در افسل زنگ کاروان

است.

سردن: پای مال کردن و زیر پا گذاشتن

سپهبد: فرمانده و سردار سپاه

سنگ: سرخ، ششپان

سروش: فرشته پیام آور، فرشته

شمار گرفتار: حساب پس دادن

غوب: قریب، بزرگ و خروش، غریب

لایق: دارای برتری، مسلط، چیره

فریاد خواهان: فریاد خواستن، طلب بازی کردن

داخل خواهی کردن

گروز کاوس: گریزی که سر آن شبیه سر کاویان بوده است.

گنجهان خدیو: خدای جهان آگنجهان، گنجهان، جهان

مجتبی (ا)

لاق: سخنان بی پایه و اساس، دعوی باطل، ادعا

لاق زدن: خودستایی کردن، ادعای باطل کردن

مجزیه: صیغه تنها

مجلس: استهلالنامه، مستی که خجاک برای تبرئه

خوش به انقباضی بزرگان حکومت رسانده بود.

سوت: روحانی زردشتی، مجازاً دشمنی، دنا

تکبیر: صدای بلند فریاد

هر: عظمت، استدلال، شایستگی، لیاقت

پیکار: ناکجهان

دوسم سیزدهم: درس آزاد (ادبیات هومی ۲)

دوسم چهاردهم: حمله حیدری

شعرخوانی: وطن

اوردگاه: میدان جنگ، لبرگاه

آرزو: آسبی که دارای پوست خال دار یا رنگ به

رنگ (به ویژه سرخ و سفید) است، در اینجا نطلق

اسب منظور است.

اشناع: سرباز زدن از انجام کاری یا قبول کردن

سخنی، خودداری کردن

برافروختن: برافروختن، بلند کردن

پور: فرزند عذق، پسر

تپش: بی قراری و اضطراب نمودن، آرزوین از ترس

حیب: دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم ﷺ

تعاون: یکدیگر را یاری کردن، یاری رسانیدن

آنگاه: عهده دار شدن

نگه: بیندن

تیمار: مواظبت، مراقبت

اقت: اطمینان، اطمینان جمعی

جال: دام و تور

حیک: دله

خایب: ناسیمه، بی بهره

دها: زیورگی، هوشمندی

راه نالین: راه را کج کردن، تغییر مسیر دادن

رخصت: اجازه اتن دادن

ره‌باچین: جمع رحمان، گیلان خوتینو

زمره: سنگ قیمتی، به رنگ سبز

زهایی: بی که از سنگی یا زمینی بی چشمه جای

تراورندن آب در چشمه و مانند آن، مجازاً اشک

سبز روی: گمشاخ و بی‌رو

سز: زنی

سیاهت: سو روی، بزرگی

شکاری: منسوب به شکار، صید، نخبه‌پر

ساش: پاک، بی غش، خلص

سواب: صلاح و درست

طاشن: سرزنشگر، عیب جو

عقده: گره

قفا: پشت کردن، خیال و بی

گوزان: در حال گرازین و به ناز و تکبر راه رفتن،

خزاعان

تشنه: لبهوه، پوشاخ و بزرگ

مشغیف: شکارگاه

متواتر: بی خدیی، بیایی

مچال: جدال و ستیزه

معاوت: فرمان بزی

جوب: جنگ و نزاع

خوب: لب دهان، بزاق

فستوری: رخصت، اجازه دادن

وزمکه: مختلف رنگه، میدان جنگ

زنده: بزرگ، عظیم

زبان: کشمکه، کشمگین

سهر: ترس

سهمگین: هراس نگیره، ترس آور

غریبه: زدن، کوفتن

غزای بیکار: جنگ

غصان: شیر

قبا: نوعی جانم جلوز باز که دو طرف جلوی آن با دگمه

بسته می‌شود.

کیش: آیین، دین، مذهب

کرمیا: علقه‌ای فرعی که به گمان پیشینیان، فلزاتی

شده مس و فلز را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.

مزه: پاک و بی عیب

هزیر: شیر

درس پانزدهم: گریوتر طوق دار

مخج حکمت: مهمان ناخوانده

اختلاف: رقت و آمد

استخلاص: رهایی جستن، رهایی دادن

اعتذار: عذرخواهی، پوشش خواهی

التفات: توجه

امام: راهنما، پیشوا

اولی تر: شایسته تر، سزاوارتر

اهدال: کوتاهی، سهل انگاری کردن

بروترا: به دنبال، اثر، رقیب

تخلص: رهایی

مطلق: رهاشده، آزاد

مطابق: مطابق دار

مفاهیم: یاری کردن، پشتیبالی

معدت: باری، کمک

ملاطفت: آزردهگی، به سوه آیدن، عطف و خستگی

جسمی و روحی

ملاصت: سرزنش

ملاول: نسبت و تانها، آزرده

مناصحت: آرزو دلین

مقطع: بریده قطع شده

مواجبه: جمع موجب، بظایف و انعمالی که انجام آن

بر شخص واجب است

مواقع: جمع موقع، جای ها

مواقف: همراه هم فکر

مواالات: با کسی دوستی و پیوستگی داشتن، دوستداری

مویخت: دوستی، محبت، دوستی گرفتن

مویخت: تاخته سرزین

نور: باصفا، خوش آب و هوا، خرم

همگان: همگان، همه

ورطه: مهلکه، خطر و دشواری

واریعت: بدگویی، سرزنش، عیب جویی

درس شانزدهم: قلعه عینکم
روان خوانی: دیدار

ایلام: رساندن نامه یا پیام به کسی

ارکند: قلعه، دژ

بزو و بز: با دقت، خیره خیره

دورسرخ: دور شدن، سرملده شدن، محبت (دو شدن)

تألی: نقل پذیری، آلوده

تعلیمی: عسای سبکی که به دست گیرند

تلف: شاگردی کردن، آموختن

چرتکه: واژه روسی؛ وسیله ای برای محاسبه جمع

و تفریق شامل چند رشته سیم که در چهارچوبی

قرار دارد در دو رشته چهار مهره و در بقیه ده مهره

متحرک که نماینده یک تا ده استه جای دارد

چله: زه کامل که انتهای تیر در آن قرار دارد و با

کشیدن و رها کردن آن، تیر پرتاب می شود

رفعت: اوج، بلندی، ولایت

سودیند: توان بینایی

شعانت: سرکوفته، سرزنش، ملامت

شوره: آش سائده که با پانچ و سبری می پزند

صورتک: چهره ای مصنوعی که چهره اصلی را

می پوشاند و در آن سوراخ هایی برای چشم و دهان

تعبیه شده است. نقاب (فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

در حوزه هنرهای تجسمی: صورتک را در برابر «شک»

به تصویب رسانده است

خیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی!

تمام خیار، کامل و بی نقصان، پاک، خالص

فرام: فریم، frame، قاب عینک

فرنگی ماب: کسی که به ادب اروپاییان رفتار می کند

متجسس

فرنگی ماب: به شیوه فرنگی ها و اروپایی ها (ماب به

معنای بازگشت یا جای بازگشت است، اما در اینجا

معنای شایسته را می رسد)

قناره: جنگ قناری شبیه شمشیر بهن و کوبند!

قناره کشی: کسی که با توسل به زور، به مقاصد خود

می رسد

قلم: کعبه! قلم کردن: کمین کردن، در پی فرصت

یافتن

قوال: در اینجا مقصود بان، گر نمایش های دوره گردی

است

کنند: آن چندی، چنان

کنون: فعل جویی که پشت در نصب می‌کنند و در را با آن می‌بندند

که-سیون: واژه فرانسوی هیتی که وظیفه بررسی و مطالبه درباره موضوعی را برعهده دارد؛ جلسه (مجازاً): کمیسیون کردن: تشکیل جلسه دانش

متجددانه: نوگرایانه، روشنفکرانه

محقق: کوچک، حقیر

مخاطره: خطر، خود را در خطر انداختن

مسامحه: آسان گرفتن، سبک انگاری

مسحور: مفتین، شیفته، مجذوب

مشروعیت: منطبق بودن رویه‌های قانون گذاری و

اجرائی حکومت یا نظر مردم آن کشور

مضحک: خنده آور، مسخره آمیز

مفتش: با ارزش، غنیمت شمرده

مهمانی: بی‌کاری و تنبلی

موقر: با وقار، متین

مهمیت: سهمگین، ترس آور

نخ قند: نوعی نخ که از الیاف کتف ساخته می‌شود.

هفت: **سندوقی:** دسته هفت صندوق، گروه‌های

نمایشی دوره گردی بودند که با اجرای نمایش‌های

روخوانی، سیاه سرگرمی و خنده مردم را قراحت

می‌کردند این گروه‌ها وسایل و ابزار خود را در

صندوق‌هایی می‌پاچه‌اند پرخانه‌ترین و کامل‌ترین

گروه‌های بودند که هفت صندوق داشته‌اند.

به هر یک از بازیگران گروه «فؤال» یا «فؤالک»

می‌گفته‌اند.

نغور: درشت و بدقواره

دروس هفدهم: خاموشی دریا

منجج حکمت: تجسیم عشق

بزرگوار: بزرگوار، دماغان، کشاورز

چراغدان: جایی یا طرزی که در آن چراغ بگنجانند

دروس هجدهم: خوان عدل

روان خوانی: ادراک

بزرگشکی: بیابان

خوان: مغزه یا طبعی که در آن، غذای می‌گذشتند

زینت: نجات یافتن، رها شدن

ویشخت: تمسخر

تشفیق: خوشی، شادمانی

عیدل: دگرگون، تغییر داده شده

مطلق: بی‌شرط و قید

معتبر: محترم، ارزنده

مفرح: شادی بخش، نشاط آور

مقیات: گرفتار، بسته، در فید شده

معد: مذاکتنده، بازی دهنده

هاهله: سروصدای همراه با شامی و شور و شوق، خروش

نایدیش: الهی

چالاک: چابک، تند و قورز

حسرا: رساننده و قیامت

عمیان: تاقر مانی، گناه و معصیت

هول: ترس، هراس

- **پراچین، نادر** (۱۳۷۷). **سعدی در تهران: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ اول.**
- **بولاقسی، مجتبی** (۱۳۹۵). **مستور تاریخی زبان فارسی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمتا).**
- **اسفندی، بیوشن محمدعلی** (۱۳۷۰). **روزگار تهران، انتشارات تهران: چاپ اول.**
- **اختصاصی، پروین** (۱۳۷۴). **۶ دیوان پروین اختصاصی، مقدمه و تنظیم شهرام ربیع زاده تهران: قندیلی، چاپ اول.**
- **اکبری، منوچهر** (۱۳۷۱). **الله و تحلیل ادبیات انقلاب اسلامی، تهران: سازمان مزارک فرهنگیان انقلاب اسلامی.**
- **حضاری، خدیجه عبدالله** (۱۳۹۰). **مناجات‌نامه تصحیح شهاب‌الدین کریمشاهی، تهران: انتشارات دوست، چاپ اول.**
- **انوری، حسن** (۱۳۹۳). **فرهنگ بزرگ سخن، تهران: انتشارات سخن، چاپ هشتم.**
- **یاحقی، محمدرضا** (۱۳۹۱). **توسیع ساختن دستوروی زبان فارسی، تهران: انتشارات امیرکبیر.**
- **یار، محمدحسین** (۱۳۳۵). **دیوان ملکه الشعرایی پندار، به کوشش محمدملک زاده تهران: انتشارات امیرکبیر.**
- **بیادل دهلوی، عبدالقادر** (۱۳۸۷). **کلیات میرزا عبدالقادر بیادل دهلوی، بر اساس نسخه خال محمد خجسته و خلیل آله خلیلی، به کوشش فرید مرتضی، تهران: انتشارات زوآرا، چاپ اول.**
- **بیادل دهلوی، عبدالقادر** (۱۳۶۶). **دیوان آهنگار، تصحیح حسین آفر، تهران: انتشارات فروغی.**
- **عیسی، ابوالفضل** (۱۳۵۰). **تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر قیاض، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.**
- **زرگی، محمدحسین** (۱۳۹۵). **ادبیات انقلاب اسلامی، تهران: انتشارات سمت.**
- **برینزی، رسول** (۱۳۵۷). **شلواریهای وصله‌ها، تهران: انتشارات جلیقان.**
- **حافظ، خدیجه شمس‌الدین** (محقق) (۱۳۶۹). **دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی، قائم غنی، تهران: انتشارات زوآرا، چاپ اول.**
- **عمیدی، شادروزی** (مبصر) (۱۳۸۱). **بختین تبر و کالیتهای بولاق‌بین لیل، تهران: نشر عطایی، چاپ اول.**
- **مجلسی، فضل‌الدین** (مبصر) (۱۳۶۹). **دیوان اشعار مجلسی، تصحیح عبدالعزیز سجانی، تهران: انتشارات زوآرا.**
- **خطاری، پروین** (۱۳۹۱). **تاریخ زبان فارسی، تهران: فرهنگ نشر نو، چاپ نهم.**
- **خلیل حران، جلیان** (۱۳۸۸). **بیمبر و دیوانه، تهران: نشر کتاب.**
- **خواجوی کرمانی، محمد بن علی** (۱۳۹۴). **دیوان خواجوی کرمانی، تصحیح احمد سهیلی کوشانی، ویراست نو فرید مرتضی، تهران: انتشارات نگاه، چاپ اول.**
- **دهخدا، علی اکبر** (۱۳۷۷). **تخت نامه دهخدا، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ دوم از دوره جدید.**
- **رایشرات، گلرنگ** (۱۳۹۱). **ماد نو و نرفان لوار، ترجمه ع. و شای، تهران: نشر ثالث، چاپ دوم.**
- **رستگار، سعید** (مبصر) (۱۳۷۳). **تذوق تجلی ترشهر فارسی، انتشارات نهد شیراز.**
- **ریحان‌دین، ۱۳۸۸**. **برنده ای به نام فزیک، ترجمه سجاد پرنوری، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم.**
- **سروازی، حمید** (۱۳۷۳). **سرو سینه، تهران: انتشارات گیتان.**
- **سپهری، سعید** (۱۳۷۰). **هشت کتاب، تهران: کتابخانه ملی، چاپ نهم.**
- **سعیدی، صالح‌الدین** (۱۳۶۲). **کلیات سعیدی، به اهتمام محمد علی قزوینی، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم.**
- **سعیدی، صالح‌الدین** (۱۳۶۸). **یوسفان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ سوم.**
- **سنایی غزنوی، ابوالمجد** (مبصر) (۱۳۳۶). **دیوان اشعار، به اهتمام مرتضی زبیری، تهران: انتشارات کتابخانه ملی.**
- **سنگری، محمدرضا** (۱۳۹۳). **از تاریخ سخن اشعار ثلاثیه تعریف، جستار، ویژگی‌ها و ابغاد، تهران: انتشارات سوره مهر، چاپ اول.**
- **سرفتن، علی** (۱۳۴۹). **گویا، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم (۱۳۷۶). گیتای بوی صدای تهران: سخن، چاپ اول.**
- **شعری، گلشن** (مبصر) (۱۳۶۸). **موسیقی شعر، تهران: انتشارات نگاه، چاپ دوم.**

■ نصیب‌السوروس (۱۳۷۷)، مجموع لغوی، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.

■ صاحب‌البروزی (۱۳۶۶)، دیوان غزلیات عالی‌مقامه به گویش محمّد قهرمان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

■ صفای لیح‌الله (۱۳۶۹)، حماسه‌سرایی در ایران، تهران: انتشارات امیرکبیر.

■ قطار نیلیوری، قهرمان‌نیز (۱۳۹۵)، تذکرهٔ آلودیاه، به اهتمام محمد استعاضی، تهران: انتشارات زرگر-چاپ بیست و ششم.

■ فردوسی نیواکاسم (۱۳۶۸)، شاهنامه (دکتر بکر)، به گویش داخل خاکی مطلق تهران: انتشارات روزبهان.

■ قزوینفر، بنیچ‌الهمان (۱۳۶۱)، شرح مثنوی تروف، تهران: انتشارات زرگر-چاپ اول.

■ فیض کاظمی، ماضی‌حسین (۱۳۷۷)، دیوان غزلیات لیلی، قم: سازمان ایقتاف و امور خیریه، انتشارات اسجد چاپ اول.

■ قبادی‌پاشا، ناصر خسرو (۱۳۸۶)، دیوان اشعار ناصر خسرو قبادی‌پاشا، تصحیح دکتر مهدی محقق، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

■ کتلی، محمد کتلم (۱۳۶۰)، دورهٔ ناعرب‌الغلابیه، تهران: انتشارات سوره.

■ گامور بختیش، جواد (۱۳۶۴)، زلفان موهله، چاپ اول: اسیر آزاد شدهٔ ایران، علی اصغر رباط جزیره، تهران: انتشارات سوره مهر چاپ اول.

■ گنجینهٔ بیخون و شادانگه فن (۱۳۶۴)، دیوان قهری - شرفی، ترجمهٔ گویش صفوی، تهران: انتشارات هرمس، چاپ چهارم.

■ گنتین، جلال (۱۳۶۷)، نطقه‌های از تاریخ‌فصیح فارسی معاصر، تهران: انتشارات زرگر.

■ حیدر عوفی (۱۳۳۵)، رودهٔ کنگ، به گویش حسین حیدر عوفی، تهران: انتشارات زرگر.

■ انیس‌پوش، قیصر (۱۳۶۵)، مجموعهٔ کامل اشعار، تهران: نشر مروارید، چاپ سیزدهم.

■ حداد، خراسانی، مصطفی (۱۳۸۷)، مجموعهٔ اشعار، پوهن در لیهون، تهران: انتشارات سوره مهر.

■ دقتر، محمّد حسن (۱۳۸۸)، دیوان کامل زهر معیوب، به اهتمام گویهرت گیلان، تهران: انتشارات مجید چاپ هشتم.

■ معین، محمّد (۱۳۶۴)، فرودگای فارسی معین (اشک جاده)

تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم.

■ سبزوئی، حسن (۱۳۶۸)، مجموعهٔ اشعار به گویش محمّد قهرمان، تهران: نشر نگاه، چاپ چهارم.

■ سنجهری، نامیاس، احمد بن قیص (۱۳۶۳)، دیوان اشعار تصحیح سید محمد فیروزی، تهران: انتشارات زرگر-چاپ اول.

■ طبری، جلال‌الدین محمّد بن (۱۳۷۵)، مثنوی معنی، تصحیح رشید نیکسون، در سه جلد، نشر مؤسسه میرعابدینی، جلد (۱۳۸۵)، احیای دانشی، تهران: مؤسسه فرهنگی هنری، چاپ دوم.

■ امینی، محمّد بن مؤن (۱۳۳۱)، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح محمّد رضا شفیق کنگلی، تهران: انتشارات نگاه چاپ سوم.

■ نجف‌الدین، ابان، عبدالله بن محمّد (۱۳۶۲)، مرآة العباد، تصحیح محمّد امین ریاحی، تهران: نشر علمی - فرهنگی.

■ نصرالله منشی (۱۳۸۸)، ترجمهٔ لیلیه و دستهٔ تصحیح مجتبی میزبان، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ سی و سوم.

■ نظام پناه (۱۳۷۲)، مجموعهٔ اشعار نظام پناه، تصحیح عبدالله سعیدی، گشتان: انتشارات لحاظات قلم.

■ نظامی گنجوی، خلیفه‌عظمی، تصحیح و چند دست‌نویس، تهران: انتشارات علمی.

■ نظامی گنجوی (۱۳۸۷)، ابلیس و جنتون، تصحیح بهروز شریزاد، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول.

■ وحشی، مجید (۱۳۶۴)، عباس میرزا: آغازگری سدهٔ ایران، انتشارات مدینه، چاپ اول.

■ وحشی باقعی، کمال‌الدین (۱۳۸۸)، دکلمات دیوان وحشی باقعی، ویراستهٔ محمد حسن مجتمه و گویش‌شناس تهران: مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر، چاپ اول.

■ وحشی، علیعلی (۱۳۶۰)، دستور زبان فارسی، تهران: انتشارات سخن، چاپ اول.

■ وفا، عباسعلی (۱۳۹۲)، دستور اوجویی، براساس واحشایی زبان فارسی، تهران: انتشارات سخن، چاپ اول.

■ هراسی، سلطان (۱۳۸۶)، مجموعهٔ اشعار سلطان هراسی، تهران: نشر لحن اشعار ایران.

